

ششم: حتف، این سه تیغ را از سلاح بنی قینقاع گزیده فرمودند.  
 هفتم: رسوب و آن را از «رسب» در آب استعاره کرده‌اند «ای یَمْضی فی الضَّرْبَةِ وَ یَغِیب».  
 هشتم: مجذم یعنی قاطع. این هر دو را زیدالخیل به حضرت فرستاد، و به روایتی علی علیه السلام از بتخانه فلس که بتی از قبیله طی است برگرفت، و نیز گفته‌اند که: رسوب از جمله هفت شمشیر است که بلقیس برای سلیمان فرستاد.  
 نهم: قضیب یعنی لطیف یا قطاع. گویند: اول شمشیری است که پیغمبر بر میان بست.  
 دهم: غضب و آن را سعد بن عباده هدیه ساخت و گویند: شمشیر دیگر از پدر به میراث یافت.  
 علی علیه السلام فرماید: در قبضه یکی از این شمشیرها صحیفه‌ای یافتیم که در آن علوم بسیار بود از جمله این سه کلمه نگاشته بود: پیوند کن با هر که از تو قطع کند. سخن حق بگو اگر چه از بهر تو زیان باشد. و احسان کن به هر که با تو بدی کند.

## در ذکر درعهای پیغمبر

رسول خدای را هفت (۷) زره بود:

اول: ذات الفضول و آن را سعد بن عباده هنگام سفر بدر هدیه کرد، و این زره موشح به نحاس بود و سه حلقه از نقره داشت، دو از قفا و یکی از پیش روی. رسول خدا آن را در جنگ احد با زره دیگر متظاهر ساخت، و در روز حنین ذات الفضول را با درع سعدیه بر زبر هم پوشید، و بعد از رسول خدا، علی علیه السلام ذات الفضول را بداشت و در جنگها پوشید و در جنگ جمل نیز در بر داشت.

دویم: ذات الوشاح.

سیم: ذات الحواشی.

چهارم: التبری، و این زره را سعد بن عباده هنگام ورود پیغمبر به مدینه هدیه ساخت، زره دراز و گشاده بود، و هنگام وفات رسول الله در نزد ابوشحم جهود به

سیصد (۳۰۰) صاع جو، مرهون بود.

پنجم: الخریق به اسم: ولد الارنب<sup>۱</sup>

ششم: سعدیه - با سین مهمله و عین بی نقطه و به غین معجمه نیز گفته‌اند -، منسوب به شهری است که درع را نیکو سازند، این دو درع از سلاح بنی قینقاع گزیده شده است، گویند: سعدیه زرهی است که داود در قتل جالوت در برداشت. [هفتم]: و زره هفتم را فضّه نام بود.

## در ذکر مغفر رسول خدای

رسول خدای را دو (۲) مغفر<sup>۲</sup> بود:

اول: موشح.

دویم: ذوالسبوغ، به جهت رسائی این نام یافت.

و نیز خودی داشت که نام آن اسعد بود.

و نیز گفته‌اند آن حضرت را خودی که عرب «بیضه» خواند و در روز اُحد آن خود به سبب صدمات اعدا بر سر مبارکش نشست و سر مبارکش شکسته شد، و گروهی بیضه را از مغفر بدان شناسند که مغفر شبیه به طاقیه است و باشد که آن را حدیده تا بینی فرود آمده بود، و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیری باشد و نیم بیضه، نعامه را ماند و آن را حلقه‌ها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را بپوشد.

## در ذکر سپر و نیزه و کمان و بعضی اشیاء دیگر

رسول خدای را سه (۳) سپر بود:

۱. ولد الارنب: بچه خرگوش.

۲. مغفر بر وزن منبر: خود که در موقع جنگ بر سر نهند.

اول: زلوق، ای یَزْلُقُ عَنْهُ السَّلَاحُ<sup>۱</sup>.

دویم: عنق.

سیم: وفر.

گویند: در سپری که بدان حضرت هدیه کرده بودند، تمثال عقابی یا صورت کبشی بود و پیغمبر آن صورت را مکروه داشت و دست مبارک بر آن نهاده، در زمان محو گشت، و به روایتی یک روز بامداد در آن نگریست، آن تمثال را دست غیب محو کرده بود، و مکشوف نیفتاد که آن سپر بیرون این سه سپر است، یا از این جمله است.

و پیغمبر را چهار (۴) نیزه بود: یکی را مثنوی یا مثنی گفتند و سه دیگر را از یهود بنی قینقاع مأخوذ داشت.

و چند حربه دیگر داشت: که یکی را نبعه، دویم را بیضا، و سیم را عَنَزَه<sup>۲</sup> و به روایتی یمن نام بود. و در ایام عید از پیش روی پیغمبر همی بردند و ستره نماز می ساخت. این حربه را نجاشی به حضرت فرستاد و زُبَیر بن العَوَّام را بخشید. و حربه دیگر داشت که آن را «هر» می نامیدند و قضیبی از چوب شُوْحَط<sup>۳</sup> داشت که «ممشوق» می نامیدند و چوگانی به قدر ذراع یا بیشتر داشت که شتر را بدان می راند و از پیش روی خود بر شتر می آویخت و با آن در سفر مگه استسلام<sup>۴</sup> حجر کرد.

و آن حضرت را هفت (۷) کمان بود:

اول: روحا

دویم: بیضا و این هر دو از چوب شُوْحَط بود.

سیم: صفرا و آن از درخت نبع بود از بنی قینقاع گرفت.

چهارم: کتوم و آن در جنگ أُحُد شکسته شد.

پنجم: زوزاو.

۱. یعنی: سلاح دشمن را از او دور می داشت.

۲. عنزه: حربه‌ای که از عصا بلندتر و از نیزه کوتاهتر است.

۳. شوخط: نوعی از درختهای کوهی است.

۴. استسلام: لمس کردن به وسیله بوسیدن یا دست کشیدن.

ششم: سیلا.

هفتم: شداد.

و دیگر جعبه‌ای داشت که «منصله» نام داشت و دیگر جعبه‌ای کنانه که «کافور» نام داشت از چوب. و دیگر جعبه‌ای از جلد که «جمع» نام داشت که تیر آن را «متصله» یا «موصله» می‌گفتند تَفَّالًا لِيُصَوِّلَهُ عَلَى الْعَدُوِّ، و کمری از ادیم داشت که سه حلقه نقره در آن بود.

و آن حضرت را رایتی سیاه بود که آن را «عقاب» می‌نامیدند. و دیگر رایتی سفید داشت. و دیگر لوائی داشت که آن را «معلوم» می‌نامیدند و بسیار وقت از ستر زبرین<sup>۱</sup> زوجات مطهرات عقدالویه می‌فرمود. و اسم علم آن حضرت «عقاب» بود از پرده در خانه عایشه که از صوف سیاه بود. و دیگر علمهای سیاه و سفید داشت و نیز علمی زرد داشت و علمی سفید داشت که بر آن «لا اله الا الله» مکتوب بود و گاهی از دستار زوجات مطهرات لوا می‌بست.

## در ذکر

### دواب و مراکب

### رسول خدا ﷺ

قاضی بدرالدین، نام بعضی از اسبهای رسول خدای را به نظم کرده و این شعر را انشاد نموده است:

الْخَيْلُ سَكَبٌ لِحَيْفٍ سَبَجَةٌ ظَرِبَتْ لِسَازٍ مُرْتَجِزٌ وَرَدَّ لَهَا سُرَّرٌ

اول: سَكَبٌ، و آن نخستین اسبی است که پیغمبر بخريد به ده (۱۰) اوقیه از اعرابی که یک تن از بنی فزاره بود و بر آن جهاد فرمود، و این نام خود بر آن نهاد، چه از نخست «ضرس» نام داشت، پیشانی و دست و پایش سفید بود و مطلق الیمین بود و بر آن مسابقت کرد و پیشی گرفت.

دویم: مُرْتَجِزٌ، و آن را از مردی اعرابی و هو سواد بن الحارث بن ظالم، از جماعت

۱. یعنی از لباسهایی که در روی لباسها پوشیده می‌شود مانند چادر.

بنی مُرّه یا مزدلفه و به روایتی بنی تمیم بود بخرید و اعرابی منکر شد و از پیغمبر گواه طلبید، خُزَیمَة بن ثابت شهادت داد و ذوالشهادتین لقب یافت و این اسب سفید بود.

سیم: لیزاز، و آن را مقوقس به هدیه فرستاد و پیغمبر بسیار وقت بر آن می نشست. چهارم: لَحِيف و آن را ربیعة بن ابی البراء هدیه کرد و پیغمبر چند شتر او را عطا داد.

پنجم: وَرْد، آن را تمیم داری هدیه کرد، پیغمبر به عمر بن الخطاب عطا فرمود و او به یک تن از مجاهدین داد تا بر آن جهاد کند، دیگر باره خواست از آن کس بخرد پیغمبر فرمود: چیزی را که به صدقه دادی دیگر بر آن عود مکن. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَا تَشْتَرِهِ لِأَتَعُدُّ فِي صَدَقَتِكَ وَإِنْ أُعْطِيَكَهَا فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي فَيْئِهِ. ششم: مقدم.

هفتم: ظَرِب، آن را فروة بن عمرو الجذامی به هدیه داد.

هشتم: ملاوح، و آن را نخست ابو بردة بن تیار داشت.

نهم: سَبَجَه، و آن فرسی اشقر بود از مردی اعرابی از قبیلۀ جُهینه به ده (۱۰) شتر خرید، بدان مسابقت می فرمود و پیشی می جست و شاد می گشت.

دهم: بحر، آن را از بازرگانان یمن بخرید، و سه نوبت بر این اسب مسابقت کرد و پیشی بگرفت، رسول خدای دست مبارکش بر پیشانی او فرود آورد و فرمود: «مَا أَتَتْ إِلَّا بِحَرٍّ» پس به این نام معروف شد، زین آن دودقه لیف خرما بود.

یازدهم: ابلق، و آن دو رنگ بود.

دوازدهم: ذُو الْعُقَالِ<sup>۱</sup>.

سیزدهم: ذُو اللَّمَّة.

چهاردهم: مرنجل - به کسر جیم -.

پانزدهم: مِرْوَاح، آن را جماعتی از بنی مذحج هدیه فرستادند.

شانزدهم: سرحان.

هفدهم: یعسوب؛ امیر النحل و ذکرها.

هجدهم: یَعْبُوب، و آن اسبی سریع بود که سهل و نرم همی دوید از این روی این

۱. ذوالعقال: مرضی است که در پای اسب پیدا شود (س).

نام یافت.

نوزدهم: نجیب.

بیستم: ادهم؛ اسبی را گویند که سیاهی آن بر سفیدی فزونی کند.

بیست و یکم: شجا.

بیست و دویم: سَجَل.

بیست و سیم: طَرَب.

بیست و چهارم: مَنْدُوب.

بیست و پنجم: ضَرْمَن، و این نام به سبب شدت دویدن یافت.

انس بن مالک گوید: بعد از زنان احبّ اشیاء نزد پیغمبر، اسب بود و در میان اسبان آنکه اشقر<sup>۱</sup> و ارثم<sup>۲</sup> و اقرح<sup>۳</sup> و محجل<sup>۴</sup> و مطلق الیمین بود نیکتر می داشت، این شعر از ابن عباس است که در مدح اسبان انشاد کند:

أَجِبُّوا الْخَيْلَ وَ اصْطَبِرُوا عَلَيْهَا      فَإِنَّ الْعِزَّ فِيهَا وَالْجَمَالَ

إِذَا مَا الْخَيْلَ ضَيَّعَهَا أَنْاسٌ      رَبَطْنَاهَا فَأَشْرَكَتِ الْعِيَالَا

نُقَاسِمُهَا الْمَعِيشَةَ كُلَّ يَوْمٍ      وَ نَكُسُوهَا الْبَرَاقِعَ وَ الْحَلَالََا

حدیث کنند که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نشوند الا لهو مردان با زنان خود و لهو مسابقت اسبان و دیگر تیراندازی.

## در ذکر

### استران و درازگوشان

### رسول خدای

پیغمبر را چند استر بود:

۱. اشقر: اسب سرخ موی.

۲. ارثم: اسبی که سر بینی آن سپید باشد یا اسبی که لب بالائین آن سپید باشد.

۳. اقرح: اسبی که تمام دندانهای آن روئیده باشد. گویند: در سال پنجم از سن، اسب چنین می شود.

۴. محجل: اسبی را گویند که دست و پایش سپید باشد، یا اینکه فقط دو دست یا دو پایش سفید باشد.

اول: دلدل، و آن را مقوقس هدیه کرد به رنگ سفید یا شهبایا بود. بعد از پیغمبر علی علیه السلام بر آن نشست، آنگاه به امام حسن علیه السلام رسید، و در زمان حکومت معاویه هلاک شد و از سالخوردگی دندان بر آن نمانده بود، قوت آن را از آرد می کردند.

ابن عباس گوید: چون دلدل را بیاوردند پیغمبر از امّ سلمه مقداری پشم و لیف بگرفت، از بهر او رسنی بتافت و به خانه او رفته گلیمی مطرف برآورد و چهار لایه ساخته بر پشت آن انداخت و بسم الله گفته بر نشست و مرا ردیف خود ساخت، و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت.

طبرانی در «معجم اوسط» از انس حدیث کند که چون مسلمانان در حنین هزیمت شدند، پیغمبر بر بغله شهبایا که دلدل نام داشت سوار بود خطاب کرد: که ای دلدل با زمین نزدیک شو، دلدل سینه خود بر زمین بچسبانید پس کفی خاک بر گرفت و بر روی دشمنان بیفشاند و فرمود: **حُم لَأُيُنْصَرُونَ** و آن جماعت هزیمت شدند و به روایتی مشتی خاک از عم خود عباس بخواست، دلدل فهم کرد و سینه بر زمین نهاد تا خاک بر گرفت.

دویم: فضّه، و آن را فروة بن عمرو جذامی هدیه کرد و رسول خدای آن را به ابوبکر بن ابی قحافه عطا فرمود.

سیم: ایلیه، و آن را ملک ایله به هدیه فرستاد.

چهارم: بیضا، و مادر آن مادیان عربی نامداری بود.

پنجم: را گویند از دومة الجندل آورد.

ششم: را گویند کسری فرستاد و این سخن با دریدن کسری نامه پیغمبر را راست نیاید.

و رسول خدای را سه درازگوش بود:

اول: غضین، آن را مقوقس هدیه کرد.

دویم: عفیر، آن را فروة بن عمرو جذامی هدیه فرستاد.

سیم: یعفور، آن را سعد بن عباد به هدیه آورد و بعضی عفیر و یعفور را یک

درازگوش دانند و آن مأخوذ از عفره است که رنگ خاک باشد.

## در ذکر شتران و میش و بز که پیغمبر را بود

شتران پیغمبر بدین نام بود:

اول: قصوی، آن را از ابوبکر بخرید و از مکه هجرت فرمود، چنانکه مذکور شد؛ و هنگام نزول وحی هیچ شتر جز قصوی تحمّل رکاب آن حضرت نمی آورد. و جماعتی از علمای سیر گویند: که عضباء و دیگر جدعاء و دیگر عَزْبَاء و دیگر صلحاء و دیگر مُخْضَرْمَه، همه لقب همان شتری قصوی است.

و آن حضرت را بیست (۲۰) شتر شیردهنده بود که در ارض غابه که از نواحی مدینه است چرنده بودند، و هر شب دو مشک شیر از آن شتران می آوردند و اهل پیغمبر بدان رفع حاجت می نمودند. و اسامی آنها چنین است:

اول: اطلال	دویم: اطراف
سیم: بُرده	چهارم: بَرّکه
پنجم: البَغُوم	ششم: الحناء
هفتم: زمزم	هشتم: الرّیا
نهم: السَّعْدِیَّه	دهم: السَّقِیَا
یازدهم: السَّمْرَاء	دوازدهم: السَّقْوِی
سیزدهم: عَجْرَه	چهاردهم: العریش
پانزدهم: غوثه و به روایتی غیثه	شانزدهم: قمر
هفدهم: مروه	هجدهم: مهره
نوزدهم: رشه	بیستم: العشیره
بیست و یکم: الحفده	

و شتری از ابوجهل در بدر غنیمت یافت و هدی مکه فرمود.

و رسول خدای را صد (۱۰۰) میش بود و از آن جمله هفت (۷) میش شیردهنده

نام داشت:



اول: زمزم	دویم: سقیا
سیم: برکه	چهارم: دسه
پنجم: اطلال	ششم: اطراف
هفتم: عَیْنَه	

و به روایتی غوٚه و نیز یمن و قمر هم گفته‌اند که به خصوص آن حضرت شیر آن را میل می‌فرمودند.

و پیغمبر را هفت (۷) بز بود، و اُمّ ایمن در کوهپایه‌های مدینه این بزها را راعیه بود، و به هر خانه که رسول خدا بیتوته می‌فرمود، شبانگاه بدانجا می‌آورد. و پیغمبر را نیز خروسی سفید بود.

### در ذکر آبار مدینه

هفت (۷) چاه در مدینه بود که پیغمبر از آنها وضو ساخته و غسل کرده و آب آشامیده، این جمله را به نظم کرده‌اند:

فَعِدَّتْهَا سَبْعَ مَقَالًا بِلَا وَهْنٍ	إِذَا رُمَّتْ أَبَارَ النَّبِيِّ بِطَبِيبَةٍ
كَذَا بِضَعَّةٍ قُلِّ بِئْرُ حَاءٍ مَعَ الْعِيْنِ	أَرْپَسٌ وَ غَرْسٌ، رُومَةٌ وَ ضِيَاعَةٌ

## در ذکر انواع معجزات رسول خدا

معجزات رسول خدا بر چند گونه است: معجزات ذاتیه، و معجزات صفاتیه و معجزات قرآن و غیر ذلک. اگرچه معجزات رسول خدا بیرون شمار و حساب است، بلکه از تمامت اشیاء که طفیل وجود و اشعه ظهور اوست معجزات باهرات او آشکار است.

راقم حروف در این کتاب مبارک چندان که آفتاب را با گز توان پیمود و دریا را به پیمانه می نگارد، پس:

### معجزات

#### ذاتیه پیغمبر ﷺ

نخست: به معجزات ذاتیه آن حضرت بدایت نمود.

قال العلماء قدس الله ارواحهم: كان في نفسه عليه الصلوة والسلام عشرة معجزات يعلمها كل من له العقل. یعنی: مرد عاقل ده (۱۰) معجزه در نفس مبارک پیغمبر می تواند نگریست:

اول: آنکه سایه نداشت و به قوت نفسانی و جسد نورانی جامه آن حضرت نیز بی سایه می نمود.

دویم: آنکه ختنه شده و ناف بریده متولد گشت.

سیم: آنکه هرگز محتلم نشد.

چهارم: آنکه هرگاه چشم مبارکش به خواب بود، دلش بیدار بود و می شنید،

چنانکه در بیداری، و می‌دید چنانکه در بیداری.

پنجم: آنکه هرگز مگس بر بدن مبارکش نمی‌نشست.

ششم: آنکه از قفای خویش چنان می‌دید که از پیش روی می‌نگریست.

هفتم: آنکه با هر که راه پیمودی اگرچه نیک رونده بودی، ناچار بر قفای او رفتی.

هشتم: بر هر دابه که سوار شدی هرگز پیری و لاغری ندیدی.

نهم: آنچه از او دفع شدی زمین بلع کردی، و چند گاه از آنجا بوی مشک دمیدی.

دهم: آنکه هرگز خمیازه بر نیاوردی، چه خمیازه از تصرفات شیطان است.

خداوند تبارک و تعالی جمیع اعضای آن حضرت را در قرآن مجید مدح فرموده.

در صفت سر مبارکش این آیت فرود شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ، لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا<sup>۱</sup>.

و در وصف چشم مبارکش فرماید: لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَاهُ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا

تَحْزَنُ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>.

و در صفت بینش آن حضرت می‌فرماید: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ<sup>۳</sup>.

و در وصف زبانش فرماید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ<sup>۴</sup>.

و در وصف گوش مبارکش فرماید: يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ<sup>۵</sup>.

و در وصف چهره مبارکش فرماید: قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً

تَرْضَاهَا، قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ<sup>۶</sup>.

و در وصف جبین روشنش فرماید: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا<sup>۷</sup>.

و در صفت جعدش فرماید: وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَىٰ<sup>۸</sup>.

و در وصف قلب مبارکش فرماید: قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ

اللَّهِ، مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ<sup>۹</sup>.

۲. سوره حجر، آیه ۸۸.

۴. سوره نجم، آیه ۳.

۶. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

۸. سوره ضحی، آیه ۲.

۱. سوره فتح، آیه ۲۷.

۳. سوره نجم، آیه ۱۷.

۵. سوره توبه، آیه ۶۱.

۷. سوره شمس، آیه یک.

۹. سوره بقره، آیه ۹۷.

- و در صفت قُوَادِ مَبَارِكِش فرماید: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ۱.
- و در وصف سینه مبارکش فرماید: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ۲.
- و در صفت ظَهْرِ مَبَارِكِش فرماید: وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَرْرَكَ، الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۳.
- و در صفت دستش فرماید: وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ، وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ، فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ۴.
- و در صفت بالای شریفش فرماید: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ، وَ مِنْ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِبْرَارَ النُّجُومِ ۵.
- و در وصف قدم مبارکش می فرماید: طَهَّ أَيُّ الْأَرْضِ بِقَدَمِكَ.
- و در صفت آوازش می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ۶.
- و در وصف نفس شریفش فرماید: فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ، وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَكُفَّ بِأَسْ الذِّينَ كَفَرُوا، وَ اللَّهُ أَشَدُّ تَكْوِيلًا ۷.
- و در وصف خُلقِ مَحْمُودِش فرماید: وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۸.
- و به جانش سوگند یاد می کند: لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ۹.
- و در صفت دینش فرماید: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ۱۰.
- و در صفت کتابش فرماید: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ۱۱.
- و در صفت أصحابش فرماید: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ ۱۲.
- و در وصف اهل بیتش فرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ۱۳.
- و در وصف زوجات مطهراتش فرماید: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ، وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ ۱۴.

- |                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ۱. سورة نجم، آیه ۱۱.         | ۲. سورة انشراح، آیه یک.      |
| ۳. سورة انشراح، آیه ۲ و ۳.   | ۴. سورة بنی اسرائیل، آیه ۲۹. |
| ۵. سورة طور، آیه ۴۸ و ۴۹.    | ۶. سورة حجرات، آیه ۲.        |
| ۷. سورة نسا، آیه ۸۴.         | ۸. سورة قلم، آیه ۴.          |
| ۹. سورة حجر، آیه ۷۲.         | ۱۰. سورة آل عمران، آیه ۱۹.   |
| ۱۱. سورة واقعه، آیه ۷۷ و ۷۸. | ۱۲. سورة توبه، آیه ۱۰۰.      |
| ۱۳. سورة احزاب، آیه ۳۳.      | ۱۴. سورة احزاب، آیه ۶.       |

- و در وصف دانائی و علمش فرماید: وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ، وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا.<sup>۱</sup>
- و در وصف اُمتش می فرماید: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ، وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ، وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ، مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ.<sup>۲</sup>
- و در صفت نماز آن حضرت فرماید: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ، عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا.<sup>۳</sup>
- و در وصف قیامش فرماید: وَإِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ، كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا.<sup>۴</sup>
- و در صفت تلاوت آن حضرت فرماید: أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا.<sup>۵</sup>
- و در وصف رکوعش می فرماید: وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ آذِكُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ.<sup>۶</sup>
- و سجودش را وصف می فرماید: كَلَّا لَا تُطِغُهُ وَ أَسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.<sup>۷</sup>
- و در وصف قبله اش می فرماید: قَدْ نَرَى قَبْلَهُ وَ جِهَكَ فِي السَّمَاءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ.<sup>۸</sup>
- و در صفت ملتش فرماید: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ، هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ.<sup>۹</sup>
- در عظمت بیعتش می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ، وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.<sup>۱۰</sup>
- و از بهر غفرانش می فرماید: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.<sup>۱۱</sup>
- در وصف زبانش فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً، ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۱۲</sup>

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۴. سوره جن، آیه ۱۹.

۶. سوره بقره آیه ۴۳.

۸. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

۱۰. سوره فتح، آیه ۱۰.

۱۲. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۱. سوره نسا، آیه ۱۱۳.

۳. سوره بنی اسرائیل، آیه ۷۹.

۵. سوره مزمل، آیه ۴.

۷. سوره علق، آیه ۱۹.

۹. سوره حج، آیه ۷۸.

۱۱. سوره فتح، آیه ۲.

شبانگاهش را فرماید: یا ایها المزمّل قم اللیل إلا قلیلاً نصفه أو انقص منه قلیلاً<sup>۱</sup>.  
روزش را فرماید: إن لك فی النهار سبعاً طویلاً<sup>۲</sup>.

و در صدق رؤیای آن حضرت فرماید: لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق<sup>۳</sup>.

و بیداری آن حضرت را می فرماید: كانوا قلیلاً من اللیل ما ینجعون<sup>۴</sup>.

و در وصف حفظ و عصمتش فرماید: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک، وإن لم تفعل فما بلغت رسالته والله یغصمک من الناس إن الله لا یهدی القوم الکافرین<sup>۵</sup>.

و در وصف حکمتش می فرماید: یؤتی الحکمة من یشاء، و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً<sup>۶</sup>.

در القای اسرار به آن حضرت فرماید: فأوحی إلی عبده ما أوحی<sup>۷</sup>.

در وصف شب معراجش فرماید: سبحان الذی أشرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصى الذی بارکنا حوله، لئریه من آیاتنا، إنه هو السميع البصیر<sup>۸</sup>.

## در ذکر

### معجزات صفاتی رسول خدا

صفات پسندیده رسول خدای، بیرون حساب و شمار است و در نزد اهل نظر به تمامت معجزه است، بعضی که به فهم نارسای ما در می آید نگاشته می گردد:  
همانا رسول خدا در تمامت عمر، متهم به کذب نگشت، جماعت مشرکین و کفار با آن همه معادات و مبارات حضرتش را به صدق لهجه، ستایش می کردند.  
دیگر آنکه: چه قبل از بعثت، و چه بعد از بعثت هرگز فعل نکوهیده از آن حضرت صادر نشده.

دیگر آنکه: در هیچ جنگی فرار نجست، با اینکه در چند غزوه چنانکه مذکور شد تمامت اصحاب بگریختند، و حضرتش یک تنه بیاید.

- |                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ۱. سوره مزمل، آیه ۱-۳.       | ۲. سوره مزمل، آیه ۷.         |
| ۳. سوره فتح، آیه ۲۷.         | ۴. سوره ذاریات، آیه ۱۷.      |
| ۵. سوره مائده، آیه ۶۷.       | ۶. سوره بقره، آیه ۲۶۹.       |
| ۷. سوره بنی اسرائیل، آیه یک. | ۸. سوره بنی اسرائیل، آیه یک. |

و دیگر: آنکه چندان معطی و سخی بود که خداوند می فرماید: **وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ**<sup>۱</sup>.

دیگر آنکه: به مردم تمامت قبایل به زبان اهل آن قبیله سخن می کرد.  
دیگر آنکه اُمّی<sup>۲</sup> بود لکن به جمیع شرایع انبیا و حکمت‌های حکما و صحف آسمانی بی تعلیم معلمی آگاه بود.

دیگر آنکه: اخلاق تمامت انبیا را بر زیادت داشت، مانند استغفار آدم، و شکر نوح، و حلم ابراهیم، و عدل اسمعیل، و حسن یوسف، و حسن ظن یعقوب، و صبر ایوب، و اخلاص موسی، و اعتذار داود، و تواضع سلیمان، و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و بسیار از صفات کمال را متوحد و متفرد بود.

## ذکر معجزات رسول خدا که به تفاریق از آن حضرت صدور یافته

### معجزات متفرقه

حدیث کرده‌اند که سه هزار (۳۰۰۰) معجزه، و به روایتی هزار (۱۰۰۰) معجزه به دست رسول خدا ظاهر شد، بعضی از آن در این کتاب مبارک رقم گشت و برخی اکنون مرقوم می شود:

اول: معجزه قرآن است که از اتیان<sup>۳</sup> به مثل آن تمامت فصحا عاجز گشتند، و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در برابر قرآن کلمه‌ای چند به هم پیوست، فضحیت گشت، مانند مسیلمه کذاب. و دیگر کسان که قصه هر یک در جای خود مرقوم شد. بعضی از علما اعجاز قرآن را از فرط فصاحت شمارند، و جماعتی به جهت اسلوب خاص دانند، و گروهی به سبب اخبار به اخبار غیب دانسته‌اند. سید مرتضی گوید: صرفه است یعنی فصحا صرف همّت از اتیان به مثل آن نموده‌اند، و این نیز شامل دیگر فضایل است.

۱. سوره بنی اسرائیل، آیه ۲۹.

۲. یعنی به مکتب نرفته بود.

۳. اتیان: آوردن.

دویم: معجزه شق القمر است، بدان شرح که - در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ - مرقوم شد.

سیم: آنکه در سفر حجّة الوداع در قبیلۀ یمامه طفلی متولد شد، همان روز به حضرت پیغمبر آوردند، فرمود: ای کودک من کیستم؟ عرض کرد: رسول خدائی، فرمود: راست گفتی بَارَكَ فِیکَ. و از آن پس دیگر سخن نکرد تا آنگاه که وقت گویائی او برسید، و از این روی به مبارک یمامه معروف شد.

چهارم: اُمّ سَلَمَه و عبدالله بن عباس و ابوسعید خُدَری و زید بن اَرْقَم رضی الله عنهم حدیث کنند: که پیغمبر در بیابانی عبور داشت، آوازی شنید که یا رسول الله! پیغمبر نیک نظر کرد، آهوئی دید به گوشه خیمه بسته. گفت: یا رسول الله نزدیک من آی. فرمود: حاجتی داری؟ عرض کرد: در این کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا آنها را شیر دهم و باز آیم، فرمود: همانا باز آئی؟ عرض کرد که: اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب عَشَاران<sup>۱</sup> کند، آهو را بگشاد برفت و بچگان را شیر داد و باز آمد، پیغمبر بند بر آن نهاد و از خداوند آن خواستار شد تا آهو را آزاد ساخت، پس بند او برداشت و آن آهو همی رفت و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.

پنجم: ابن عباس و عبدالله بن عمر حدیث کنند: که مردی اعرابی از بنی سلیم که سعید یا معاذ نام داشت، صید سوسماری کرده برای خورش اهل خویش می برد، عبور او بر پیغمبر افتاد و نزد آن حضرت انجمنی بزرگ بود، خود را در میان جمع بگنجانید و گفت: یا محمد سوگند به لات و عَزَى که با تو ایمان نیارم، مگر این سوسمار با تو ایمان آرد و سوسمار را رها کرد، و سوسمار طریق فرار داشت، پیغمبر فرمود: أَيُّهَا الضَّبُّ أَقْبِلْ<sup>۲</sup>. پس سر برتافت آنگاه فرمود: ای ضب. عرض کرد: لبیک و سعدیک. فرمود: که را پرستش می کنی؟ گفت: خدائی که در آسمان است عرش او، و در زمین است سلطان او، و در بحر است سبیل او، و در بهشت است رحمت او، و در دوزخ است عذاب او. فرمود: من کیستم؟ گفت: رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران، فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید. و اعرابی چون این بشنید، گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّكَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ در این گواهی موی و بشره و سر و علانیه من، با من موافق اند،

۱. عَشَاران: گمرک چیان.

۲. یعنی: ای سوسمار رو کن به سوی ما.



سوگند با خدای به نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن تراز تو با من نبود، و اکنون تو را از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر دارم. پیغمبر فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَاكَ.**

و به روایتی سوسمار بعد از تصدیق این شعر بخواند:

أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ صَادِقٌ	فَبُورِكَتْ مَهْدِيًّا وَبُورِكَتْ هَادِيًّا
شَرَعْتَ لَنَا دِينَ الْحَنِيفِيِّ بَعْدَ مَا	عَبَدْنَا كَأَمْثَالِ الْخَمِيرِ طَوَاغِيًّا
فِي خَيْرٍ مَدْعُوًّا وَ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ	إِلَى الْجِنِّ ثُمَّ الْإِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيًّا
أَتَيْتَ بِبُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ وَاضِحٍ	فَأَصْبَحْتَ فِينَا صَادِقَ الْوَعْدِ رَاعِيًّا
فَبُورِكَتْ فِي الْأَحْوَالِ حَيًّا وَ مَيِّتًا	وَ بُورِكَتْ مَوْلُودًا وَ بُورِكَتْ نَاشِيًّا

بالجمله از آن پس پیغمبر فرمود: اعرابی را قرآن بیاموزند.

ششم: عقیل بن ابی طالب حدیث کند که در عرض سفری تشنه شدم و به حضرت رسول زینهار بردم، فرمود: برو و از این کوه آب بطلب. رفتم و فرمان پیغمبر را گفتم، کوه به سخن آمد و گفت: با رسول خدای بگوی: چون مکشوف داشتم که خدای این آیت را فرستاد: **فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ!** چندان گریستم که آب در جای من نماند.

هفتم: عقیل گوید که: وقتی پیغمبر به آب تاختن خواست شد و در بیابان نتوانست مستور بود، سه تنه درخت را نگریست که از یکدیگر پراکنده بودند، خطاب کرد که: **أُسْتُرُونِي** یعنی: بپوشانید مرا. درختان مجتمع شدند و آن حضرت را فرا گرفتند.

هشتم: عقیل گوید: در عرض راه شتری زانو زده بود، چون پیغمبر را نگریست بر جست و آغاز ضراعت نمود، فرمود: از قوم خود چه شکایت آورده ای؟ گفت: پیش از آنکه نماز خفتن بگزارند خواب می کنند، من بیم دارم که خداوند بر ایشان عذاب فرستد، رسول خدای آن قبیله را از آن کردار نهی فرمود.

نهم: آهوئی از گرگ فرار کرده به حرم مکه در آمد، و گرگ از بیرون حرم در ایستاد و آهو در آن نگران بود، **أَبُوسُفْيَانِ بْنِ حَرْبٍ وَ مَخْرَمَةَ بْنِ نَوْفَلٍ** شگفتی گرفتند، گرگ به سخن آمد و گفت: عجب مدارید و حال آنکه امر شما از ما عجیب تر است، چه

محمد شما را به توحید می خواند و شما اجابت نمی کنید، سوگند با خدای که چشمی مانند محمد ندیده، و گوشی مثل وصف او نشنیده. ابوسفیان و مخزومه را شگفتی افزون گشت و از حسد این راز را مخفی بداشتند تا آنگاه که مسلمانی گرفتند.

یازدهم: بریده بن الحُصیب گوید: اعرابی به نزد پیغمبر آمد و گفت: مسلمان آمده ام معجزه ای بنما تا بر یقین من افزوده شود. فرمود: چه معجزه ای خواهی؟ عرض کرد: این درخت را طلب کن، فرمود: به نزدیک او شو و از جانب منش بخوان. اعرابی چنان کرد و آن درخت متمایل شده عروق خود را از زمین برآورد و به نزد پیغمبر آمده عرض کرد: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. اعرابی گفت: حَسْبِي حَسْبِي مَرَا كَفَايَتُ كَرْد، آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا درخت به جای خود شد.

دوازدهم: ابن عباس گوید: مردی به حضرت رسول آمد و گفت: به چه چیز دانم تو پیغمبری؟ فرمود: اگر این شاخ خرما را بطلبم و بیاید، گفت: گواهی دهم. پس پیغمبر آن شاخ را پیش خواند و آن شاخ باز شده بر زمین همی جستن کرد تا به نزد رسول خدای آمد، پیغمبر فرمود: اکنون باز شو، پس به جای خود قرار گرفت.

سیزدهم: در غزوة طائف رسول خدای بر شتری سیر می فرمود، خواب آلوده به درخت سدره رسید، درخت بشکافت و شتر بگذشت، و آن درخت شکافته بماند. و به سِدْرَةَ النَّبِيِّ معروف گشت، و هیچ کس از آن پس به قطع و کسر آن دست فرامبرد. چهاردهم: حدیث میزبانی جابر بن عبدالله است که در ایام جنگ خندق به یک صاع جو و گوشت بزغاله ای در خانه او هزار (۱۰۰۰) تن اهل خندق را سیر کرد، چنانکه در قصه خندق به شرح رفت.

پانزدهم: چون عبدالله انصاری در جنگ اُحُد شهید شد، قرض فراوان گذاشت، وام خواهان هنگام اجتنای<sup>۱</sup> خرما گریبان فرزندش جابر را گرفتند، و به شدت مطالبه دین کردند، حاصل نخلستان را بر ایشان عرضه داشت و گفت: هم اکنون در میان خود بخش کنید و دست از من بردارید، نپذیرفتند، پس جابر به حضرت رسول آمد و استعانت جست. پیغمبر فرمود: این خرما را بپذیرید یا از قرض چیزی فرو گذارید، اجابت نکردند و سی (۳۰) وسق خرما که چهار هزار و هشتصد (۴۸۰۰) من به

میزان می‌رود به یک تن جهود مدیون بود، پس با جابر فرمود: هر صنف از خرما می‌باید را دیگر جای انباشته کن. چون چنین کرد: پیغمبر بیامد و سه کَرَت برگرد یک انباشته بگشت و برکنار همان انباشته بنشست، آنگاه وام‌خواهان را طلب فرمود و از آن خرما کیل کردن گرفت و قرض تمام وام‌خواهان را از انباشته نخستین ادا کرد؛ و نیز چنان نمود که یک خرما از آن انباشته نکاسته است، و به روایتی سیزده (۱۳) وسق خرما به جای ماند.

شانزدهم: هنگام هجرت از مکه به مدینه در عرض راه دست بر پشت گوسفند امّ-معبد کشید که فحل نیافته بود، شیر بدوشید، چنانکه در قصّه هجرت به شرح رفت. هفدهم: ابوهریره خرمائی چند به حضرت رسول آورد و خواستار دعای برکت شد، پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود: اکنون در میزود<sup>۱</sup> خود افکن و هرگاه خواهی دست در میزود کن. ابوهریره چنان کرد و پیوسته از آن میزود خرما خورد و میهمانی کرد. هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن میزود را نیز بردند، ابوهریره غممنده این شعر بگفت:

لِلنَّاسِ هَمٌّ وَ لِي فِي الْيَوْمِ هَمَّانِ      هَمُّ الْجِرَابِ وَ قَتْلِ الشَّيْخِ عُثْمَانَ

هجدهم: عمر بن الخطاب گوید: در غزوه تبوک لشکریان از قلت زاد نحر شتران را دستوری جستند، رخصت نفرمود، و حکم داد تا آنچه از ازواد<sup>۲</sup> به جای بود حاضر نموده بر نطعها بسط کردند، پیغمبر دعای برکت بخواند و ایشان چندان بخوردند که سیر شدند، و بسیار بماند چنانکه در میزودها انباشتند.

نوزدهم: ابوهریره گوید: که کاسه تریدی نزد پیغمبر بود، اهل صفّه را بخواند، و من گردن همی کشیدم تا مرا نیز بخواند، چون کاسه پرداخته شد، اطراف آن را فراهم کرد به اندازه لقمه‌ای بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت: بخور به نام خدا، سوگند با خدای چندان بخوردم که سیر شدم.

بیستم: ابوهریره گوید: پیغمبر بر من گذشت و مرا سخت گرسنه دید و به خانه در آورد و قدحی شیر حاضر ساخت، و فرمان کرد تا اهل صفّه را نیز حاضر کردم، از آن قدح ایشان را سیر ساخت و باز مانده آن را با من عطا کرد، از آن آشامیدم تا سیراب شدم آنگاه خود نیز بیاشامید.

۱. مزود: انبان، چیزی که زاد و راحله در او نهند.

۲. ازواد: جمع زاد.

بیست و یکم: قرصی چند جوین، انس بن مالک زیرکش<sup>۱</sup> داشت و رسول خدای هشتاد (۸۰) کس را از آن سیر کرد و آن قرصها به جای بود.

بیست و دویم: عمر بن الخطاب را اندک خرمائی داد تا بر چهارصد (۴۰۰) مرد شتر سوار قسمت کرد، و هنوز آن خرما به جای بود.

بیست و سیم: رسول خدای خبر داد مسلمین را که فتح مملکت کسری و قیصر کنید، و گنجهای ایشان را بخش نمائید و چنان شد.

بیست و چهارم: قصه قُزمان است که دعوی مسلمانی داشت و پیغمبر خبر داد که از اهل دوزخ است، و او بعد از کوشش بسیار در جهاد مجروح شد و خود را به زخم تیر خویشتن بکشت. پیغمبر بلال را فرمود: تا ندا در داد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان. إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ<sup>۲</sup> و این قصه به شرح مسطور گشت.

بیست و پنجم: رسول خدای در طواف خانه کعبه، ابوسفیان را نگریست، او را از رازی که در دل نهفته داشت آگهی داد. ابوسفیان با خود اندیشید که هند سر مرا مکشوف داشته، اینک به خانه روم و او را کیفر کنم، پیغمبر بعد از طواف به نزد او رفت و گفت: هند را زحمت مکن که او کشف سر تو نکرده. ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و اگر نه بر ضمیر من واقف نشدی.

بیست و ششم: عایشه گوید: پیغمبر مرا فرستاد تا زنی را که آهنگ خطبه او داشت دیدار کنم، رفتم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که به کار آید، فرمود: همانا خالی بر چهره او دیدی که گیسوی تو از رشک بلرزید، عرض کردم: یا رسول الله از تو نتوان چیزی پوشیده داشت.

بیست و هفتم: عبدالرحمن بن خلاد انصاری گوید: ام وَرَقَةَ بنت عبدالله بن الحارث زنی بود که پیغمبر هفته‌ای یک روز به خانه او می‌رفت، هنگام کوچ دادن پیغمبر به یکی از غزوات عرض کرد: رخصت فرمای تا من ملازم رکاب باشم، و مجروحان لشکر را تعهد و محافظت کنم شاید که شهادت بهره من شود، فرمود: در مدینه باش که خدایت شهادت خواهد داد. اُمّ وَرَقَةَ را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند، در ایام حکومت عمر بن الخطاب او را بکشتند و بگریختند،

۱. کش: به فارسی زیر بغل را گویند.

۲. یعنی همانا خداوند تأیید می‌کند دین اسلام را به سبب مرد فاجر.

عمر گفت: رسول خدای گاهی به زیارت اُمّ و رقه می رفت، پس با مردم خود گفت: ساخته شوید تا به زیارت کشته او رویم و آن غلام و کنیز را دستگیر ساخته از دار در آویخت.

بیست و هشتم: ابوهریره گوید: پیغمبر فرمود: هلاک اُمّت من بر دست جماعتی از جوانان قریش خواهد بود، و اکنون اگر من بخواهم نام ایشان را بگویم. علما به بنی حرب و بنی اُمیّه تعبیر کرده اند.

بیست و نهم: انس بن مالک گوید: چون آیه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی<sup>۱</sup> فرود شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیبی بلند آواز بود بر خویش بترسید، و انزوا اختیار کرد. یک روز پیغمبر فرمود: ثابت را نمی بینم. سعد بن عباده و به روایتی سعد بن معاذ از بهر پرسش به خانه او شد، ثابت را در زاویه خانه غمگین و سر افکنده یافت. او را پرسید؟ گفت: حال من سخت بد است که بانگ خود بر بالای آواز پیغمبر برداشته ام و از اهل دوزخ گشته ام. سعد این خبر به پیغمبر برداشت رسول خدای فرمود: او را بگوی: اما ترضی ان تعیش سعیداً و تُقتل شهیداً و تَدْخُلَ الْجَنَّةَ سعیداً حمیداً<sup>۲</sup>. و او بعد از پیغمبر در جنگ یمامه شهادت یافت.

سی ام: ابوذر غفاری گوید: پیغمبر فرمود: زود باشد که فتح مصر کنید، باید که با اهل آنجا طریق نیکوئی سپارید، چه ایشان را با شما قرابتی است - و روی این سخن بدانجا بود که هاجر مادر اسمعیل و ماریه سرّیه پیغمبر قبطیه بودند - ای ابوذر چون ببینی دو مرد را که بر سر موضع یک خشت با هم خصومت کنند از آن زمین بیرون شو. ابوذر گوید: که عبدالرحمن بن شَرْحَبیل بن حَسَنه را دیدم که با برادر خود ربیعہ در شهر مصر از بهر موضع یک خشت خصومت کردند، پس از آن جا بیرون شدم. سی و یکم: انس بن مالک گوید: اُمّ حِزَام - بنت مِلْحان زوجه عبادة بن ثابت، خاله رضاعی پیغمبر بود و آن حضرت در خانه او قیلوله می کرد - یک روز از بهر مهمانی طعامی بساخت و رسول خدای بخورد و بخفت، چون بیدار شد بخندید. اُمّ حِزَام سبب خنده پرسید؟ فرمود: مرا نمودند که جماعتی از اُمّت من از بهر جنگ کفار در

۱. سورة حجرات، آیه ۲.

۲. پیغمبر به او فرمود: آیا راضی نیستی با سعادت زندگی کنی، و شهید کشته شوی در حالی که هم آغوش سعادت و نیکبختی باشی؟

بحر و کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تخت خویش. اُمّ حِزَام گفت: دعا کن تا من از ایشان باشم. فرمود: تو از ایشان، و دیگر باره بخفت و از خواب انگیخته گشت و هم بخندید، و با اُمّ حِزَام پاسخ نخستین بداد، عرض کرد: دعا کن من از ایشان باشم، فرمود: تو از گروه نخستین خواهی بود. در حکومت معویه چون لشکر به جنگ روم می شد، اُمّ حِزَام با آن لشکر به کشتی در رفت، و چون از بحر به کنار آمد بر شتر خویش سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و بمرد؛ و هم در آنجا به خاکش سپردند.

سی و دویم: خُزَیمَةُ بن اوس بن حارثه گوید: که رسول خدای فرمود: اَمّت من فتح حیره کنند و شَمَاء دختر بُقَیله از قبیلۀ ازد بر استر سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده اسیر مسلمانان شود. عرض کردم: که اگر به حیره در آیم و او را بیابم از آن من باشد؟ فرمود: از آن تو باشد. چون ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکر به حیره فرستاد، اول کس شَمَاء بدان نشان دچار من شد، او را بگرفتم و نزد خالد آوردم و گفتم: پیغمبر مرا بخشیده، گواه طلبید، عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند. خالد، شَمَاء را به من گذاشت، برادر او عبدالمسیح از دنبال بیامد و او را به هزار (۱۰۰۰) درهم بخرید.

سی و سیم: ابن عباس گوید: چون سوره مبارکه تَبَّت در شأن ابولهب فرود شد، زوجه او اُمّ جمیل خواهر ابوسفیان از بهر آزار رسول خدای بیرون شد. ابوبکر در حضرت پیغمبر بود، چون اُمّ جمیل را بدید، عرض کرد: این زنی بد زبان است چه باشد از اینجا برخیزیم تا تو را دیدار نکند مبادا نالایقی گوید. پیغمبر فرمود: او مرا نخواهد دید. چون اُمّ جمیل برسد ابوبکر را گفت: صاحب تو مرا هجا گفته. ابوبکر گفت: او هجا نکند و شعر نگوید. گفت: راست گفتمی و باز شد. ابوبکر گفت: یا رسول الله تو را دیدار نکرد؟ فرمود: ملکی بال بگسترد و مرا مستور داشت.

سی و چهارم: ابوهریره حدیث کند که: ابوجهل با جماعت قریش گفت: محمد در میان شما روی خود را خاک آلود کند - کنایت از آن که نماز می کند و سجده می گزارد - به لات و عزی اگر او را بدین گونه دیدار کنم، پای به گردن او نهم و روی او را با خاک بفرسایم. و هنگام نماز بر رسول خدای گذشت و خواست تا پای بر گردن او نهد ناگاه دیدند همی باز پس رود، و با دست خود از چیزی پرهیزد، گفتند: تو را چه آمد؟ گفت: میان ما خندقی از آتش پدیدار شد و جماعتی مرا با بالهای خود دفع

همی دادند، و هولی بزرگ در من افتاد، پیغمبر فرمود: اگر با من نزدیکتر شدی فرشتگان اعضای او را یک یک بر بودند.

سی و پنجم: ابو امامه گوید: رسول خدای یک روز یک موزه را لبس کرد، کلاغی در آمد و موزه دیگر را بر بود و بینداخت، پس ماری از موزه بر آمد. پیغمبر فرمود: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَلْبَسُ خُفَّيْهِ حَتَّى يَنْفِضَهُمَا<sup>۱</sup>.

سی و ششم: در جنگ اُحُد زخمی بر چشم قتاده بن نعمان ظفری رسید و چشمش بیرون افتاد، پیغمبر به جای نهاده دعا کرد تا بهبودی یافت. چون این قصه در جای خود به شرح رفت به تکرار نپرداخت.

سی و هفتم: ابن عباس گوید: زنی کودک خود را نزد پیغمبر آورد و عرض کرد: هنگام طعام خوردن ما او را جنونی عارض شود که ما را پریشان کند. رسول خدا دست بر سینه او نهاد و خدای را بخواند، آن کودک را قی افتاد و از دهنش مانند سگ بچه سیاه، جانوری برآمد و شفا یافت.

سی و هشتم: سلمة الاکوع را در خیبر جراحی بر ساق رسید که بیم هلاکت می رفت، رسول خدای سه کَرّت آب دهان مبارک بر زخم او انداخت در زمان نیکو شد.

سی و نهم: ابوطالب رضی الله عنه وقتی مریض شد و پیغمبر عیادت او کرد گفت: ای پسر برادر، دعا کن تا من نیکو شوم. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اشْفِ عَمِّيْ اَبَا طَالِبٍ در حال شفا یافت.

چهلیم: ابونهبیک ازدی حدیث کند که: وقتی عمرو بن اخطب به فرمان رسول خدای قدحی آب بدان حضرت می برد، یک موی در آب دید برگرفت و پیغمبر را داد تا بیاشامد، رسول خدای فرمود: بار خدایا او را جمیل و تازه بدار. ابونهبیک گوید: او را در سن نود و چهار (۹۴) سالگی دیدم یک موی سفید در لحیه نداشت. چهل و یکم: ابوذر غفاری گوید: یک روز رسول خدا بر زمین جلوس داشت هفت سنگریزه برگرفت و بر کف نهاد، سنگریزه ها تسبیح همی گفتند مانند آواز مگس نحل؛ و همگان همه اصفا نمودند.

۱. هر کس ایمان به خدا و روز جزا دارد پس نپوشد کفشش را قبل از اینکه حرکت بدهد آن را، تا اگر چیزی در او باشد بیفتد.

**چهل و دویم:** وقتی مردی اعرابی در آمد و با او شتری نیکو بود، رسول خدا آن شتر را بخرید و بیست و نیم شبی از خانه برآمد و عبورش بر آن شتر افتاد، شتر به سخن در آمد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا زَيْنَ الْقِيَمَةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا فَاتِحَ الْجَنَانِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا شَفِيعَ الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا قَائِدَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْقِيَمَةِ إِلَى الْجَنَّةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.** من از آن مردی بودم که اعضب<sup>۱</sup> نام داشت، چه مردی حدید اللسان بود، من از وی بگریختم و در بیابانها بیوادم و بسیار وقت جانوران درنده در گرد من پره زدند و با یکدیگر همی گفتند: **لَا تُؤْذُوها فَإِنَّها مَرْكَبٌ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى**<sup>۲</sup> و من شاد بودم تا این وقت که بدین حضرت افتادم. پیغمبر او را عَضْبَاء نام نهاد - این اشتقاق از نام خداوند آن کرد - .

بالجمله آن شتر عرض کرد که: خواهندهام در بهشت نیز بر من سوار شوی و اگر پس از تو زنده مانم کس بر من سواری نکند. این بیود تا آنگاه که رسول خدا رحلت کرد، فاطمه علیها السَّلَام آب و علف شتر را مهیا نمود، شتر با فاطمه به سخن در آمد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ مَا سَأَغَ لِي عَلْفٌ وَ لَا شَرَابٌ مُنْذُ تُوفِّيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ**<sup>۳</sup>. دیگر آب و علف نخورد تا بمرد. فاطمه فرمود: آن را با کرباس کفن کردند و دفن نمودند، بعد از سه روز یا هفت روز گود شتر را بشکافتند و نشانی از آن نیافتند.

**چهل و سیم:** رَکَّانَه مردی شبان بود و در قبایل عرب کس قوت بازو و نیروی بدن او را نداشت. در شِعْب<sup>۴</sup> جبل مکه پیغمبر را دیدار کرد و گفت: تو خدایان مرا دشنام دهی و خدای خود را ستایش کنی، اینک با من مصارعت<sup>۵</sup> کن و اعانت از خدای خود بجوی. پیغمبر سه کَرَّت با او کشتی گرفت او را بر زمین کوفت - این قصه در کتاب اول به شرح رفت - .

**چهل و چهارم:** روزی پیغمبر بر فاطمه در آمد و چهار سنگ بر شکم بسته بود از بهر آنکه چهار روز طعام نخورده بود، این وقت نیز فاطمه از گرسنگی شکایت آغاز کرد، پیغمبر شکم مبارک را بنمود و از خانه بیرون شده در بیرون مدینه شد، و در

۱. اعضب: درشتگوی و فحاش.

۲. یعنی این ناقه را اذیت نکنید زیرا مرکب پیغمبر خدا است.

۳. یعنی: سلام بر تو ای دختر رسول خدا، دیگر بعد از فوت رسول خدا علف و آب برای من گوارا نیست.

۴. شعب: دره.

۵. مصارعت: کشتی.



بیرون مدینه یک تن اعرابی را دیدار کرد و گفت: هیچ کاری داری که من ساخته کنم و اجرت گیرم؟ گفت: با این دلو آب از چاه می کش و شتران را سیراب می کن، به هر دلوی سه خرما دستمزد دهم. پیغمبر صلی الله علیه و آله هشت دلو آب بکشید، پس ریسمان بگسیخت و دلو به چاه افتاد، اعرابی پیش شد و با دست لطمه ای بر حضرت فرود آورد. پیغمبر دست به چاه در برد و دلو را بر آورد و اعرابی را بسپرد و راه خانه پیش داشت.

اعرابی چون این معجزه بدید دانست که در حضرت پیغمبر این جسارت کرده، دست خود را با کارد قطع کرد، و ساعتی مدهوش در افتاد، آنگاه دست بریده را بر گرفته آهنگ حضرت رسول کرد. این وقت پیغمبر در خانه فاطمه، حسنین علیهما السلام را بر زانوی مبارک نشانیده خرما در دهان ایشان می نهاد، اعرابی در بکوفت و حال او معروض افتاد. پیغمبر از خانه برآمده دست او را باز جای نهاد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و بدان بدمید و دست را مس کرد پس در حال نیکو شد.

**چهل و پنجم:** ابوجهل از اعرابی شتری خرید و بها نمی داد، اعرابی پناه به پیغمبر جست و آن حضرت به در خانه ابوجهل رفت و بها بگرفت - و شرح این قصه و نگریستن ابوجهل از دهائی در فراز سر پیغمبر در کتاب اول به شرح رفت -.

**چهل و ششم:** ابوجهل سه شتر از یک تن مرد بنی اسد بخرید که بفروشد و سودی کند، بهای آن را باز نداد. آن مرد زینهار از پیغمبر جست. فرمود: شتران تو در کجاست؟ گفت: هنوز در بازار است. رسول خدا با وی به بازار آمد و شتران را از خداوندش بخرید و باز فروخت، بهای یک شتر به زیادت بماند، آن را نیز بر بنی عبدالمطلب بخش فرمود. و ابوجهل همچنان نظاره بود، پس روی با او کرد و گفت: ای عمّ دیگر از این گونه بیع و شری نبندی. گفت: نکنم. از پس آن قریش گفتند: ای ابوالحکم در دست محمد عجب ذلیل ماندی. گفت: مردی چند در یمین و یسار او دیدم با نیزه های آب داده که اگر جز از در انقیاد سخن می کردم بر من می تاختند. گفتند: این نیز از سحرهای محمد است.

**چهل و هفتم:** عباس بن مرداس گوید: وقتی بر طریقی عبور می کردم، مردی سفیدپوش دیدم بر شتر مرغی نشسته سخن مسجع می گفت: که بیداد جاهلیت بگذشت و صاحب شریعت، محمد نیکوکار صاحب ناقه قُصوی برسید. چون

شتر مرغ معروف به مرکب جنتی بود من بترسیدم و به نزدیک صنم خود که «ضممار» نام داشت آمدم و برای حفظ خود از شیر جن، دست بر سر آن فرود آوردم، آوازی از درون بت برآمد که: ضممار وقتی معبود بود که محمد ظهور نداشت، این زمان با خاک یکسان و با سنگ انباز است، این پیغمبر بعد از عیسی به حق آمده و ندای لا إله الا الله در داده. پس حال بر من بگشت و مهر مسلمانی در من افتاد و با سیصد (۳۰۰) کس از اصحاب خود به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتیم.

**چهل و هشتم:** عبدالله مسعود گوید: یک روز رسول خدا به معبد جهودان شد، بیماری در بن دیوار خفته دید، فرمود: چرا از قرائت توریة خاموش شدید؟ گفت: به صفت پیغمبر آخر الزمان رسیدیم، و توریة را از آن جا که جهودان ساکت شدند بر خواند. و در زمان مسلمانی گرفت، و هم در حال بمرد. پیغمبر فرمان کرد تا مسلمانان او را کفن کرده به خاک سپردند.

**چهل و نهم:** وقتی در عرض سفر رسول خدا، علی علیه السلام را با گروهی به طلب آب فرستاد، علی با غلام سیاهی باز خورد که بر شتری نشسته دو مشک آب حمل می داد، او را به شایگان<sup>۱</sup> حاضر لشکر ساخت و اصحاب به تمامت آب بخوردند، و هر کس غلام را عطائی کرد و همچنان مشکها پر آب بود، آنگاه پیغمبر دست مبارک بر چهره آن غلام فرود آورد تا مانند ماه آسمان تابنده و سفید گشت، چون غلام به قوم خود بازگشت و قصه او مکشوف افتاد، تمامت قوم به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند.

**پنجاهم:** زنی به حضرت رسول و عائی از عسل هدیه کرد، چون ظرف او را باز فرستاد همچنان پر عسل بود، زن چنان دانست که هدیه اش پذیرفته نشده است. به حضرت پیغمبر آمد و گفت: مگر گناهی کرده ام؟ فرمود: هدیه تو پذیرفته شد و این برکت هدیه توست. آن زن شاد و شاکر گشته، روزگاری دراز خود و طفلکان و اهل خویش را بدان عسل خورش می ساخت، یک روز آن عسل را به ظرف دیگر تحویل داد از آن پس نپائید، این قصه را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: اگر در ظرف نخستین گذاشتی هرگز از عسل پرداخته نشدی.

**پنجاه و یکم:** از غنایم خیبر حماری به حضرت پیغمبر آوردند، فرمود: حال تو

۱. شایگان: حکمی را گویند که به عنف بر کسی جاری کنند (س).

چیست؟ به سخن آمد و گفت: پدران من حماران فراوان بودند، و بیشتر مرکب انبیا شدند و پدران من گفته‌اند: هفتاد (۷۰) سر حمار از ما مرکب انبیا خواهند شد و واپسین را محمد سواری خواهد کرد، فرمود: هَلْ تَشْتَهِي الْأَتَانَ جفتی می‌خواهی تا نسل بگذاری؟ گفت: می‌خواهم واپسین من باشم و مرکب تو گردم، فرمود: قَدْ سَمَّيْتُكَ يَعْقُورَ و آن را از بهر خود گذاشت. گویند: گاهی یعفور را فرمان می‌کرد که فلان مرد را حاضر کن، به در خانه او می‌شد و سر بر در می‌کوفت و به اشارت او را حاضر حضرت می‌ساخت، سه روز بعد از حضرت رسول خدا خود را به چاه ابوالهیثم بن التیهان در افکند و آن چاه قبر وی گشت.

پنجاه و دوم: بر مردی اعرابی که شتری به زیر پای داشت، جماعتی خصمی گرفتند که این شتر را به سرقت برده است، رسول خدای، علی را فرمود که: بعد از اقامه بینه حدود شرعیه براند، و اعرابی سر به زیر داشت و سخن نمی‌کرد ناگاه شتر به سخن آمد و گفت: یا رسول الله من ملک اعرابی ام و در زمین او زاده شده‌ام، پیغمبر فرمود: ای اعرابی! آنگاه که سرافکنده بودی چه می‌گفتی؟ عرض کرد: این کلمات گفتم: اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ لَسْتَ بِرَبِّ اسْتَحْدِثْنَاكَ، و لَا مَعَكَ اِلٰهَ اَعَانِكَ فِي خَلْقِنَا و شَارَكَ فِي رُبُوبِيَّتِكَ اَنْتَ رَبُّنَا اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ تُنْبِئَنِي بِبِرَائَتِي. یعنی: خدایا ما تو را پیدا نکردیم و خدائی با تو نیست که در آفرینش شریک تو باشد، از تو می‌خواهم که بر محمد درود فرستی و پاکی من از این تهمت روشن سازی.

پنجاه و سیم: یک روز در بازار مدینه مردم را اندرز می‌فرمود، حکم بن العاص پدر مروان از در استهزا دهان خود کج کرد، پیغمبر بدانست و فرمود: بدین گونه باش. در حال فلجی در عارضش افتاد و دهانش کج بماند.

پنجاه و چهارم: نیز یک تن از پهلوانان عرب با رسول خدای به مصارعت در آمد و پیمان نهاد که اگر مرا بینداختی بر هلاک من امیر باش، و اگر من ظفر جستم مردم را از کید تو برهانم، دو کَرْت پیغمبر او را بر زمین کوفت و زینهار جست در نوبت دیگر مردی اعرابی حاضر بود، قصد کرد که پای آن حضرت را به ناگاه گرفته به یک سوی کشد، خدیعت او را جبرئیل مکشوف داشت و رسول خدای مکنون خاطر او را کشف کرد، اعرابی عرض کرد: چه دانستی؟ فرمود: خدای مرا آگهی فرستاد. اعرابی بی‌توانی کلمه بگفت و مسلمانی گرفت.

پنجاه و پنجم: یزید بن ابی حبیب گوید: زنی که هرگاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجده داشتی، یک روز پسری دو ماهه برگردن داشت و بر پیغمبر بگذشت، کودک به زبان آمد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ**. فرمود: تو چه دانی که من رسول خدا و پسر عبدالله‌ام؟ گفت: این دانش، خدای مرا داد و اینک جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده در تو می‌نگرد، پیغمبر فرمود: نام تو چیست؟ عرض کرد: **عبدالعزّی** لکن از **عزّی** بیزارم، تو مرا به نامی بخوان و دعائی کن تا در بهشت از خدّام تو باشم، نیکبخت آنکه با تو ایمان آورد و بدبخت آن کس که انکار تو کند. پیغمبر فرمود: نام تو عبدالله باشد، کودک نعره بزد و بمرد. مادر چون این بدید در زمان کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و گفت: دریغ از روزگار گذشته که بر خصمی تو رفت، پیغمبر فرمود: شاد باش اینک نگرانم که فرشتگان کفن کردند و حنوط تو را از بهشت می‌آورند، زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد. رسول خدا نماز بر وی گذاشت و فرمان کرد تا هر دو را کفن کردند و به خاک سپردند.

پنجاه و ششم: ام سلمه گوید: سه کس بر پیغمبر در آمد:

نخستین گفت: تو خود را بر خلیل تفضیل نهی، او خلیل الله بود، تو را چه منزلت است؟ فرمود: من حبیب الله می‌باشم.

دویم گفت: تو خویش را از موسی بهتر دانی؟ و خدای در طور با او سخن کرد. فرمود: خداوند در عرش با من مکالمه کرد.

دیگر گفت: تو خود را از عیسی افزون دانی؟ و او مرده زنده کردی و از تو مانند این نشنیدم. رسول خدا در خشم شد و علی را به آواز بخواند و با بُعد مسافت، علی این ندا بشنید و حاضر شد. حضرت فرمود: جبرئیل بانگ مرا به تو آورد، اکنون برخیز و با این جماعت به مضجع یوسف بن کعب که یک تن از احبار یهود بود برو و آن را بخوان تا برخیزد. علی با آن سه کس بر سر قبر یوسف آمد و او را ندا کرد قبر شکافتن گرفت، در کُرت دویم نیک شکافته شد، و در کُرت سیم چون او را بخواند جسد او مکشوف گشت. علی فرمود: برخیز به فرمان خدای. یوسف مانند پیری برخاست و گفت: من یوسف بن کعبم که تُبّع را از قتل و افساد اندرز گفتم و باز داشتم اینک سیصد و اند سال است که بمرده‌ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد را تصدیق کن که جمعی او را تکذیب می‌کنند. پس علی کلمه‌ای چند

بگفت تا یوسف باز شده به جای خود بخفت و خاک فراهم شد.

پنجاه و هفتم: یک روز در حضرت پیغمبر سخن از نان خورش کردند و گوشت را پسندیده داشته، مردی از انصار برخاست و به خانه شده بزغاله‌ای مذبوح و مشوی داشت و به دست پسر به حضرت پیغمبر هدیه فرستاد، رسول خدای پسر انصاری را فرمود تا علی را آواز دهد تا هر که در مسجد است صلا در دهند، هیجده (۱۸) کس حاضر شد، فرمود: بخورید و استخوانها و عضلات و غضاريف را بگذارید، و به خانه فاطمه علیها السلام و ازواج مطهرات نیز بفرستاد، آنگاه دست بر استخوانها گذاشت و فرمود: برخیز به فرمان خدای. بزغاله تندرست برخاست و دوان دوان راه خانه انصاری گرفت و پسر انصاری از قفای او دوان بود، ناگاه انصاری نگریست که بزغاله به سرای در آمد، با زن گفت: عجب مانده است با آن بزغاله که ما ذبح کردیم، در این سخن بودند که پسر نیز برسد و قصه باز گفت.

پنجاه و هشتم: ابوقریصافه<sup>۱</sup> را در کودکی پدر بمرد و مادر و خاله کفیل او شدند، و گوسفندان خود را به شبانی او رها کردند و اندرز گفتند که از صحبت محمد پرهیز تا گمراه نشوی. او را چون در دل مهری از پیغمبر بود، هر روز گوسفندان را در مرتع رها کرده در انجمن رسول خدای حاضر می شد، و کلمات آن حضرت را اصفا می نمود، و هر شامگاه گوسفندان را گرسنه و بی شیر به خانه می برد و خاله سبب می پرسید؟ و او به تغمغم<sup>۲</sup> پاسخی می داد تا یک روز یک باره دل در مسلمانی بست و با پیغمبر بیعت کرد و کلمه بگفت و نزاری<sup>۳</sup> گوسفندان و باز پرس خاله را نیز معروض داشت. پیغمبر فرمود: تا گوسفندان را حاضر کرد پس دست مبارک بر آنها فرود آورد و دعای برکت خواند، در زمان چنان پر شیر شدند و فربه که از آن افزون به عادت نبود، پس به خانه در آمد و گوسفندان را بیاورد، مادر و خاله او سخت شگفت ماندند و فحص حال کردند؟ چون آن قصه بشنیدند به حضرت رسول شتافته مسلمانی گرفتند.

پنجاه و نهم: حبیب بن مدرک گوید. پدر من از هر دو چشم نابینا بود و به حضرت رسول زینهار جست، پیغمبر در چشم او بدمید در زمان روشن گشت، و او را در

۱. ابوقریصافه: کنیت جندرة بن خيشنه است (س).

۲. تغمغم: سخن ناپیدا گفتن، و کلام ناپیدا، و بانگ و آواز دلاوران در کارزار.

۳. نزاری: لاغری.

هشتاد (۸۰) سالگی دیدم رشته به سوزن در می برد.

شصتم: جابر بن عبدالله گوید: با جهودی به بیع سلم<sup>۱</sup> خرما فروختم که وقت اجتنای خرما ادای دین کنم. آن سال خرما را آفت رسید و کم آمد، از جهود مهلت خواستم تا سال دیگر نپذیرفت، حضرت رسول را شفیع خواستم هم اجابت نکرد، پیغمبر به گردِ نخلستان من بر آمد و چند کَرّت از جهود مهلت بخواست مفید نیفتاد؛ پس فرمان کرد تا در نشیمن خود فراشی بهر او گستردم، بیامد و لختی بخفت چون از خواب انگیخته شد، مقداری خرما پیش داشتم تا بخورد هم از جهود مهلت طلب کرد پذیرفتار نشد. پس برخاست و گردِ نخلستان بر آمد و فرمود: خرما را از شاخ فرود آر و دین خویش را بگذار، چون چنان کردم دین گذاشته شد و یک نیم دیگر به جای ماند پیغمبر فرمود: أَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ.

شصت و یکم: اُمّ سلیم مادر انس بن مالک، عُکّه‌ای<sup>۲</sup> از روغن هدیه حضرت رسول ساخت، پیغمبر روغن را برگرفت و عُکّه را باز فرستاد، این هنگام [انس بن مالک] از اُمّ سلیم مقداری روغن طلب کرد، صورت حال را بنمود، گفت: آن عُکّه را فحص کنید بلکه چیزی به قدر حاجت من بمانده باشد، دختر اُمّ سلیم برفت و عُکّه را آکنده از روغن یافت، اُمّ سلیم به حضرت رسول شتافت که چرا هدیه من پذیرفته نشد؟ فرمود: روغن بر آوردم و چیزی به جای نگذاشتم. عرض کرد: سوگند با خدای که عُکّه آکنده از روغن است. آن حضرت بخندید و فرمود: عُکّه را جنبش مده و همواره از آن روغن بر می دار و او کار بدین گونه می گذاشت تا روزی پسرش عُکّه را جنبش داد و از آن برکت باز ایستاد.

و نیز اُمّ شریک به دست کنیزک خود عُکّه روغن هدیه کرد، پیغمبر روغن بر گرفت و کنیزک را گفت: این عُکّه را به خانه برده آویخته کن و سر آن را گشاده بگذار، اُمّ شریک وقتی به سر عُکّه رفت و آن را آکنده به روغن دید صورت حال را بدانست و همواره روغن بر می گرفت، چندان که زنده بود، وقتی چنان افتاد که هفتاد و دو (۷۲) کس را از آن روغن خورانید.

شصت و دویم: سَمْرَة بن جُندب گوید: یک روز از بامداد تا زوال آفتاب جمعی از پی جمعی همی در آمدند و پیغمبر با یک کاسه طعام ایشان را طعام داد، گفتند: آن

۱. سلم: پیش دادن بهاء، پیش فروش.  
۲. عکّه: مشک روغن.

کاسه را هیچ مدد می‌رسید؟ اشارت به آسمان کرد.

شصت و سیم: انس بن مالک گوید: چون رسول خدا به مدینه آمد من هشت ساله بودم و پدرم بمرد و مادرم به نکاح ابوطلحه شد و او سخت مسکین بود، چنانکه یک شب و دو شب می‌رفت و ما خوردنی به دست نمی‌کردیم. یک روز مادر من اندکی جو به دست کرد و آرد ساخت و قرصی پخت و مقداری شیر از همسایه بگرفت و بر آن ریخت و مرا گفت: تا ابوطلحه را حاضر کرده با هم بخوریم. من از خانه بیرون شدم و سخت شاد بودم بدان خوردنی، از قضا بر رسول خدا گذشتم که با اصحاب نشسته بود، بی‌توانی گفت: به کجا می‌شوی؟ گفتم: مادر من، تو را می‌خواند. پیغمبر برخاست و اصحاب را گفت: برخیزید به خانهٔ امّ سلیم می‌رویم، چون به در خانه رسید ابوطلحه را نگریست فرمود: چه دارید که ما را می‌خوانید؟ عرض کرد که: از بامداد دی تا کنون هیچ خوردنی نیافتم. فرمود: امّ سلیم از چه روی ما را خواند؟ فحوص حال کن. ابوطلحه از زن پرسش کرد و حقیقت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باکی نیست ما را به خانه در آور؛ و چون در آمد امّ سلیم را فرمود: جوین خود را حاضر کن، پس دست مبارک بر آن گذاشت و انگشتان را گشاده داشت و ده (۱۰) تن از اصحاب را فرمود: بسم الله بگوئید و بخورید، چون سیر شدند ده (۱۰) تن دیگر را بخواند تا هفتاد و سه (۷۳) تن سیر شدند، آنگاه با ابوطلحه و انس خوردن گرفت، از پس آن قرص را برداشت و گفت: ای امّ سلیم این نان را بخور و هر که را خواهی بده صلی الله علیه و آله.

شصت و چهارم: ابوهریره گوید که: وقتی از گرسنگی سنگ بر شکم بستم و بر سر راه اصحاب نشستم، باشد که کسی به مهمانی مرا بخواند، ابوبکر و از پس او عمر بر من گذشت از هر یک آیتی از قرآن پرسیدم؟ جواب گفتند و مرا با خود نخواندند. در این وقت رسول خدای برسد و حال من بدانست و مرا به خانه خواند و یک تن از امّهات را پرسید که چه خوردنی داری؟ عرض کرد: مقداری شیر. فرمود: یا اباهریره اصحاب صّفّه را بخوان - و آن جماعت را خانه و بضاعت نبود و مهمانان مسلمان بودند - ابوهریره گوید: با خود گفتم با این گروه از یک کاسه شیر مرا چه بهره رسد؟ و اصحاب صّفّه را حاضر کردم، پیغمبر فرمود: یا اباهریره آن کاسه شیر مرا ده، بگرفت و مرا باز داد و فرمود: برخیز و قوم را سقایت کن، تمام آن جماعت سیر

بخوردند، آنگاه پیغمبر خود بگرفت و بیاشامید و مرا داد و فرمود: بیاشام، بیاشامیدم تا چهار کُرت حکم داد و چندان بیاشامیدم که در من جای نماند، آنگاه کاسه از من بستند و آنچه به جای بود تمام بیاشامید.

شصت و پنجم: در عرض راه سفری رسول خدای با اصحاب یک نیم شب بخت و کس بیدار نشد و نماز بامداد اصحاب ناچیز گشت، و هنگام قضای نماز، مردی را که جنابت رسیده بود و آب نمی یافت اجازت به تیمم داد؛ آنگاه علی را در طلب آب فرستاد و او زنی با دو مشک آب بیافت و حاضر ساخت، رسول خدا مقداری از آن آب را بعد از مضمضه فرمان کرد تا در مشکها ریختند، آنگاه تمامت لشکر را از مشکها سیراب ساخت و از آب چیزی نکاست، چون این قصه را در ذیل غزوات به شرح رقم کرده‌ام از اطناب در تفصیل آن دست باز داشتم.

شصت و هشتم: ابوجُدعه زنی در محلت قبا دیدار کرد و دل بدو داد، چون دست بدو نداشت حیلتی انگیخت و سَلْبِی<sup>۱</sup> شبیه به جامه رسول خدا در بر کرده به محلت قبا رفت و گفت: این جامه را از پیغمبر خلعت یافته‌ام و اینک مرا به مهمانی شما فرستاده‌اند، مردم قبا او را به خانه بردند و مقدم او را بزرگ داشتند، ابوجُدعه چشم از زنان باز نمی گرفت و فحص حال محبوب خویش می داشت، مردم قبا این کردار را نکوهیده یافتند، و دو کس به حضرت رسول فرستادند تا صدق سخن ابوجُدعه را باز دانند، رسول خدا از کردار زشت و گفتار ناصواب او به خشم شد فرمود: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ<sup>۲</sup>.

آنگاه چند کس بفرستاد و فرمان کرد که بشتابید و اگر او را دریابید به قتل رسانید و در آتش بسوزانید؛ لکن گمان نمی کنم که او را دیدار کنید تا شما بدو رسید، او به سزای خود رسیده باشد، از قضا قبل از رسیدن فرستادگان پیغمبر، ابوجُدعه به آب تاختن بیرون شد و ماری او را بگزید، چنانکه در جای سرد گشت.

شصت و هفتم: قَتَادَةَ بن نُعْمَانَ نماز خفتن با پیغمبر بگذاشت و آهنگ خانه کرد، شبی تاریک بود و بارانی عظیم باریدن داشت، رسول خدا عصائی از چوب خرما

۱. سلب: ربوده شده و لباس قتیل. اینجا ظاهراً مقصود مطلق لباس است.

۲. یعنی هر کس از روی عمد بر من دروغ بندد جای خویش را از آتش اختیار کند. کنایه از این است که جای او در آتش است.



بدو داد و فرمود: شیطان در خانه تو جای کرده، به روشنائی این چوب طی طریق کن و شیطان را بدین چوب از خانه بیرون کن، قَتَادَه آن عصا گرفت و در دست او چون شمعی افروخته گشت، چون به خانه شد اهل خود را در خواب یافت و شیطان را به صورت خارپشتی در زاویه سرای دید، پس به ضرب آن چوب از خانه اش اخراج داشت.

شصت و هشتم: ابوهریره گوید: پیغمبر مرا فرمود تا زکوة شهر رمضان را نیک بدارم، یک شب مردی در آمد تا چیزی از آن برباید او را دریافتم و بگرفتم، گفت: مرا بگذار که دیگر این خطا نکنم، همانا مردی معیل بودم و بدین امر شنیع جسارت کردم، او را بگذاشتم و بامداد چون پیغمبر مرا دیدار کرد، فرمود: ای ابوهریره دوش با اسیر خود چه کردی؟ قصه او باز گفتم. فرمود: او دروغ گفت چه دیگر باره چنین خواهد کرد، شب دیگر کمین نهادم و دیگر بارش اسیر گرفتم این کثرت نیز آغاز ضراعت کرد و رهائی جست، صبحگاه رسول خدا فرمود: دوش با آن اسیر چه کردی؟ هم قصه بگفتم، فرمود: دیگر باره سخن به کذب کرد، شب سیم نیز اسیرش گرفتم و گفتم: تو را به حضرت رسول برم. گفت: هم این کثرت مرا رها کن تا تو را کلمه ای بیاموزم که بدان سود بری، گفتم: کدام است؟ گفت: چون به جامه خواب روی آیه الکرسی بخوان تا خدایت از شر شیطان حفظ فرماید، بامداد پیغمبر فرمود: دوش چه کردی؟ حال او باز گفتم، فرمود: او دروغ گو است لکن این سخن راست گفت، همانا او شیطان بود.

شصت و نهم: رافع بن خدیج خَزْرَجی گوید: بر پیغمبر در آمدم نزدیک او دیگی در غلیان بود، چشم من بر پاره گوشتی افتاد بر گرفتم و بخوردم، مرا درد شکم گرفت و یک سال آن وجع به جای بود. این قصه به رسول خدای برداشتم، فرمود: هفت کس را در آن پَرگاله<sup>۱</sup> گوشت حق بود و دست بر شکم من فرود آورد و آن گوشت سبزگون شده از من دفع شد، و دیگر آن وجع ندیدم.

هفتادم: عایشه گوید: در مدینه زنی بی آرم بود که با بیگانگان سخن به طیبیت کردی، روزی بر رسول خدا در آمد و آن حضرت به لختی گوشت قدید<sup>۲</sup> طعام

۱. پَرگاله: حصه و پاره، پینه و وصله را نیز گویند.  
 ۲. قدید: گوشتی را گویند که قطعه قطعه خشک نمایند.

می خورد، گفت: وی را ببینید که مانند بندگان نشسته طعام همی خورد، پیغمبر فرمود: آری من بنده‌ام و چون بندگان خورم، گفت: لختی مرا ده. چیزی به او داد. گفت: از آن خواهم که در دهان داری، از نیم خائیده بر آورد و او را داد، گفت: خواهم که خود در دهان من نهی، چنان کرد به برکت آن لقمه بی حیائی از آن زن برفت، و دیگر نظر بیگانه بر وی نیفتاد.

هفتاد و یکم: جوانی نزد پیغمبر آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمائی تا زنا کنم؟ اصحاب بانگ بر وی زدند. پیغمبر فرمود. نزدیک من آی، آن جوان پیش شد. فرمود: هیچ دوست می داری که کس با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند، آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و فرمود: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ**. دیگر از آن پس به هیچ جانب زن بیگانه ندید.

هفتاد و دویم: یک روز کودکی شکستگی دست را جبیره بسته در حضرت پیغمبر حاضر شد، او را پیش طلبید و جبیره بگشاد و دست بر زخم او بسود تا بهبودی گرفت، و با آن دست طعام خورد. آنگاه پیغمبر جبیره به او داد و فرمود: تواند بود که اهل تو محتاج این جبیره شوند، چون آن کودک راه خانه گرفت با پیری از اهل خود باز خورد، چون آن پیر جبیره بدید و قصه بدانست، به حضرت رسول آمد و ایمان آورد.

هفتاد و چهارم: زیاد بن الحارث الصّدائی گوید: قوم من به حضرت رسول معروض داشت که: در تابستان آب چاه ما کفایت ما نمی کند و از بیم اعادی به سر میاه مردم نتوانیم رفت. [رسول خدا] هفت سنگریزه برگرفت و در آن بدمید و ایشان را داد تا به نام خدا یک یک را به چاه افکندند، دیگر آب چاه کمی نپذیرفت. هفتاد و پنجم: شخصی را پیغمبر به جانبی سفیر فرستاد و آن کس دروغی بر آن حضرت بست. رسول خدای او را دعای بد گفت، پس او را مرده و شکم دریده یافتند، و هر جا مدفونش خواستند کرد خاکش بیرون انداخت.

هفتاد و ششم: ابوهریره گوید: مردی اعرابی به مسجد در آمد و گفت: هنوز نماز نگذاشته‌اید؟ و گمان بود که نماز پیشین قضا شود، گفتند: هنوز رسول خدای به

خانه اندر است اگر خواهی تنبیه کن. برخاست و گفت: الصلوة یا رسول الله. لختی خاموش شد و دیگر باره این کلمه اعادت کرد، رسول خدای غضبناک بیرون شد و با چوبی که در دست داشت او را ادب کرد و بعد از نماز ابری که در آسمان بود گشاده گشت آفتاب را در جای خود نگریستیم، آنگاه پیغمبر فرمود: سلیمان بن داود کار دنیا همی کرد و خدای آفتاب از بهر او باز تافت، و من آن هنگام به نماز بودم خدای از آن بزرگتر است که آفتاب را در گذارند تا وقت من بگذرد، و از آن پس روی با اعرابی کرد که آن ضرب را قصاص کن. گفت: نکنم. فرمود: مرا ببخش. عرض کرد: خود محتاج ترم، پس آن را به یک شتر بخرید و فرمود: الْعَدْلُ مِنْ رَبِّكُمْ.

هفتاد و هفتم: جُعَیل بن أَشْجَعی گوید: که اسبی لاغر داشتم پیغمبر تازیانه بر فتراک<sup>۱</sup> آن فرود آورد و فرمود: اَللّهُمَّ بَارِكْ لَهُ فِیْهَا اَنْ اَسْبَ چنان شد که دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم از نسل او سود بردم.

هفتاد و هشتم: در یکی از غزوات ناقه<sup>۲</sup> پیغمبر یاوه<sup>۳</sup> شد، خدای را بخواند تا گردبادی آن ناقه را فرو گرفته و او را تا حضرت پیغمبر بتاخت.

هفتاد و نهم: رسول خدای یک روز دست مبارک بر سر حنظله بن حنفیه آورد و فرمود: بَارَكَ اللهُ فِیْكَ از آن پس اگر روی کسی یا پستان گوسفندی آماسیده شدی، حنظله بر دست خود بدمیدی و بر سر خود نهادی و گفتی: بِسْمِ اللهِ عَلٰی اَثْرِ یَدِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ و دست بر موضع نهادی و آن وجع و ورم برخاستی.

هشتادم: شخصی با دست چپ غذا همی خورد، پیغمبر فرمود: با دست راست همی خور. از در کذب گفت: با دست راست نتوانم خورد. و از آن پس دست راست او به دهان او نرسید.

هشتاد و یکم: ابوهریره از رنج نسیان شکایت به حضرت رسول آورد، فرمود: ردای خود را گسترده کن، چنان کرد. پیغمبر دست فرا برد و یک بار و دو بار یا سه بار چیزی از هوا بگرفت و در روی او افکند و فرمود: فراهم گیر و بر سینه برچفسان. چنان کرد، دیگر رنج فراموشی ندید.

هشتاد و دویم: ابوهریره در حضرت رسول معروض داشت: که مادر من مشرک

۱. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین است.

۲. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.

است و به هیچ روی سر به اسلام در نمی آورد، در حق او دعای خیر فرماید. فرمود: **اللَّهُمَّ اهْدِ أُمَّ أَبِي هُرَيْرَةَ**. چون ابوهریره مراجعت کرد، مادر خویش را نگریست که همی غسل کرد و پس از غسل ایمان آورد.

**هشتاد و سیم:** علی بر ناقه رسول خدا بر نشست و سفر یمن می کرد، پیغمبر فرمود: چون بر آن عقبه بر آئی که مردم یمن تو را پذیره کنند چنین خطاب کن: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَجْرُ وَ يَا مَدْرُ وَ يَا شَجْرُ، رَسُولَ اللَّهِ يُقْرِؤُكُمْ السَّلَامُ**.

علی علیه السلام بر آن عقبه برسید و سلام این گونه داد، از حجر و شجر غلغله جواب بالا گرفت که **عَلَى رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ** مردم چون این بدیدند به جمله ایمان آوردند. **هشتاد و چهارم:** پیغمبر با گروهی از اصحاب به سرای **أَبُو الْهَيْثَمِ التَّيْهَانِ** در رفت.

وی گفت: **مرحباً برسول الله و اصحابه**، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم، و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم، پیغمبر فرمود: **نیکو کردی، جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار رُحْبَه نگریست، علی علیه السلام را فرمود: قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرماى خشک، خرماى تازه بیاورد تا همه سیر بخوردند، پس فرمود: این از آن نعمتهاست که در قیامت شما را باشد.**

**هشتاد و پنجم:** زنان انصار، فاطمه علیها السلام را به مهمانی دعوت کردند، و جامه فاطمه **خَلْقَان**<sup>۱</sup> بود. پیغمبر فرمود: **اجابت کن و ملتمس ایشان را رد مفرماید.** فاطمه با همان جامه ها به خانه ایشان در رفت، زنان جامه های بهشتی در بر فاطمه نگریستند که امثال آن هرگز در دنیا دیده نشده.

**هشتاد و ششم:** **أُهْبَان** بن **أوس خزاعی** را عی گوسفندان بود، ناگاه گرگی برسید و یکی بر بود. **أُهْبَان** بدوید که باز ستاند، گرگ به سخن آمد و گفت: **باز گیری از آنچه خدای مرا روزی داده.** گفت: **عجب آنکه گرگ سخن گوید.** گرگ گفت: **عجب تر که محمد در نخلستان یثرب شما را به کتاب خدای خواند و شما غافلید.** **أُهْبَان** از غفلت باز آمد و گرگ را گفت: **رعایت این گوسفندان تو را دهم و سفر مدینه کنم.** گرگ گفت: **از آنچه مرا به وظیفه دهی پیشی نگیرم.** پس **أُهْبَان** با چند تن شبانان راه

مدینه برگرفت. چون به حضرت رسول آمد، [رسول خدای] فرمود: ای اُهبان گرگ بدانچه ضامن بود وفا کرد. پس اُهبان و شبانان ایمان آوردند.

هشتاد و هفتم: یک روز پیغمبر تا بقیع غرقد مشایعت جنازه‌ای کرد، ناگاه گرگی دیدار شد. فرمود: راه دهید که به رسالت می‌آید، آن گرگ در آمد و گفت: یا رسول الله سباع در وادی مکه انجمن شده و مرا به نزدیک تو فرستاده‌اند که اُمّت را فرمان کنی تا از مواشی خود ایشان را بهره‌ای جدا کنند تا سباع متعرض مواشی نشوند. پیغمبر با اصحاب گفت: چه گوئید؟ گفتند: خدای زکوة بر مواشی ما نهاده دیگر سباع را بهره ندهیم. فرمود: ای گرگ بشنو. عرض کرد: من به نزد تو آمده‌ام تو پاسخ بگویی؟ فرمود: سخن من چنان است که اصحاب گویند. عرض کرد: سباع از نفرین تو و اُمّت تو بیم دارند، گویند: پس ما را از دعای بد معذور دار. فرمود: معذور باشند. گرگ طریق مراجعت گرفت و همی گفت: الحمد لله الذی کفانا دَعْوَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

هشتاد و هشتم: یک روز امیرالمؤمنین علی عليه السلام به حضرت رسول آمد و مردی اعرابی از قبیله مُزَیْنَه اسیر گرفته با وی بود. پیغمبر او را فرمود: توانی در تقریر کلمه‌ای با من موافقت کنی؟ گفت: آن کدام است؟ فرمود: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: این از کوه اُحُد بر من گران‌تر است، اگر خواهی بگویی: در این مِخْلَاة<sup>۱</sup> چه دارم تا ایمان آورم. فرمود: آهوئی که امروزش صید کردی. عرض کرد: تا این آهو ایمان نیاورد مسلمانی نگیرم. پیغمبر مِخْلَاة را پیش طلبید و آهو را بر آورد و با دست بسود و فرمود: أَيُّهَا الظُّبَيْةُ أَنْطَقِي بِإِذْنِ اللَّهِ. آهو به زبان آمد و شهادت بگفت. اعرابی گفت: روا نیست آهو ایمان آورد و من کافر باشم، و کلمه بگفت، و آن آهو را که بچگان شیرخواره داشت و برای رزق و تقویت بنیت بیرون شده بود آزاد ساخت، پیغمبر فرمود: صَاحِبُ الْعِيَالِ لَا يُفْلِحُ أَبَدًا. آنگاه فرمود: أَلْكَادُ لِعِيَالِهِ كَالْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. یعنی: رنج کشنده از بهر عیال چون جهادکننده در راه خداست.

هشتاد و نهم: عایشه گوید: یک شب پاره‌ای از شب سپری شده ابوبکر و عمر و علی عليه السلام به حضرت رسول آمدند، و سخت جَوْعَان<sup>۲</sup> بودند و رسول خدا نیز از

۱. مِخْلَاة: توبره.

۲. جوعان: گرسنه.

گرسنگی سنگی چند بر شکم بسته داشت، علی عرض کرد: دی بر خانه مقداد اسود عبور کردم خرمائی چند بر درخت داشت، اگر فرمائی به میهمان او رویم. رسول خدای با اصحاب به در خانه مقداد آمد و فرمود: **يَا أَهْلَ الْاَحْدَاقِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَنْ ضَيَّفُكُمْ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ لَمَا تَهَيَّأْتُمْ فِي الرَّقَادِ!**

دخترک مقداد از خواب انگيخته شد و مادر و پدر را برانگیخت، مقداد، پیغمبر و اصحاب را در آورد. چون پیغمبر نام از خرما برد، مقداد شرمگین شد و عرض کرد مقداری خرما بود، دوش بر اهل خود و همسایگان بخش کردم. پیغمبر، علی را فرمود: این سله را بردار و به پای نخل رو و او را از من سلام برسان و بگوی ما را خرما ده. امیرالمؤمنین چنان کرد و نخل به کردار آواز جلاجل سلام باز داد و خرمائی که مثل آن کس ندیده بود بیاورد. پس پیغمبر و اصحاب بخوردند و از بهر فاطمه و حسنین علیهم السلام بهره بفرستادند، مقداد و عشیرت او نیز سیر شدند. نودم: قومی از عبدالقیس چند سرگوسفند به حضرت رسول آوردند و خواستار شدند که علامتی در این گوسفندان پدیدار کند که از دیگر گوسفندان جدا باشند. پیغمبر انگشت مبارک به گوش خویش در آورد، در زمان گوش گوسفندان سفید شد و آن نشان در نسل ایشان بماند.

نود و یکم: روزی که پیغمبر در مدینه بنیان مسجد می فرمود، ابوبکر معروض داشت: که مرا در مکه سرائی است که چند پله در آن منصوب است، اگر آن خانه اینجا شدی آن پله ها به کار مسجد می رفت. پیغمبر فرمود: **اللَّهُمَّ نَعَمْ**. خواهی اینجا باشد؟ عرض کرد: **اللَّهُمَّ نَعَمْ**. رسول خدای آن پله ها را بخواند در زمان راه برگرفته از مکه به مدینه حاضر شد و به کار مسجد رفت.

نود و دوم: عروة بن زُبَیْر گوید: یک روز در جَحُون مکه در گرمگاه روز، نصر بن الحارث قصد پیغمبر کرد، چه او را تنها یافت، چون به نزدیک رسید هول زده باز تافت و ابوجهل را دیدار کرده گفت: قصد محمد کردم، مارهای سیاه بر فراز سر او دیدم دهان باز کرده به سوی من حمله دادند. ابوجهل گفت: این نیز از جادویهای محمد است.

۱. یعنی: ای اهل باغ اگر می دانستید که امشب چه کسانی میهمان شمایند هر آینه مهبای خواب نمی شدید.

نود و سیم: زینب دختر رسول خدای در نکاح ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بود که خواهرزاده خدیجه علیها السلام است، و رقیه دختر دیگر آن حضرت مخطوبه عتبه بن ابولهب بود. چون پیغمبر بعث یافت و قریش آغاز عداوت کردند، با ایشان گفتند: دختران محمد را طلاق گویند. ابوالعاص رضا نداد، عتبه گفت: اگر دختر سعید بن ابی العاص را برای من به زنی آرید رقیه را طلاق گویم، قریش دختر سعید را به نکاح او بستند، پس عتبه به روایت عروه بن الزبیر به حضرت رسول آمد و گفت: *أَنَا كَفَرْتُ بِالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ* یعنی به ستاره‌ای که فرو شود ایمان ندارم، و به قرب جبرئیل گواهی ندهم و آب دهان پلید به جانب پیغمبر انداخت، و با اینکه رقیه را در خلوت دیدار نکرده بود، طلاق گفت. رسول خدای فرمود: *اللَّهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ!*

ابوطالب با عتبه گفت: ای برادرزاده ندانم از این نفرین چگونه نجات خواهی جست؟ و او در سفر شام به چنگال شیری هلاک شد. و ما شرح حال ابوالعاص و عتبه را از این پیش رقم کرده‌ایم از این روی به بسط قصه نپرداختیم. ۴.

نود و چهارم: همانا - در جلد دوم ناسخ التواریخ - در قصه ابرهه و تخریب مکه برهانی چند اقامه کردم که خارق عادت و معجزه از انبیا روا باشد، چه بعضی از مردم که عقاید فاسده دارند و هیچ معجزه را به چشم خویشان مشاهده نکرده‌اند، این روایات را واقعی نگذارند، و بیشتر از مردم اروپا هیچ معجزه را روا نمی‌دارند. همانا معجزه رسول خدای را در تحریک درخت که امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند با قصه ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السلام که خود را وصی پیغمبر و امام مفترض الطاعة می‌شمرد و خود را صادق و مصدق می‌فرمود، در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس در مسجد گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که به رسول خدای دروغ بزند، و بگوید: پیغمبر درخت را پیش خواند و درخت فرمانبردار گشت، و جماعتی بزرگ از قریش حاضر بودند چه این هنگام که علی این روایت می‌کرد نیز جماعتی حاضر بودند که با علی هنگام تحریک درخت در خدمت پیغمبر بودند، و خطبه امیرالمؤمنین را نیز کس نتواند تحریف کرد چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام

۱. یعنی: خدایا درنده‌ای از درندگان را بر او مسلط فرمای.

تاکنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است، اکنون تقریر آن خطبه کنیم. قال علی رضی الله عنه:

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ لَمَّا آتَاهُ الْمَلَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْنُ نَسْئَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَارْتِنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، فَقَالَ لَهُمْ صلى الله عليه وآله: وَمَا تَسْتَلُون؟ قَالُوا: تَدْعُونَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلَعَ بِعُرُوقِهَا، وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَقَالَ صلى الله عليه وآله: إِنْ أَلَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ بِكُمْ ذَلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيثُونَ إِلَيَّ خَيْرٌ، وَأَنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ وَمَنْ يُحْرَبُ الْأَحْزَابِ.

این نیز خبر به غیب بود که رسول خدای داد، چه از قلب قصد آن حضرت قلب بدر بود که عتبه و شیبه و ابوجهل و دیگر مردم هفتاد (۷۰) کس از قریش در آنجا مقتول و مطروح افتادند - چنانکه به شرح رفت -، و از محزب احزاب قصد آن حضرت ابوسفیان ضحر بن حرب بن امیه و جنگ خندق بود، - شرح آن نیز رقم شد -، بالجمله چون رسول خدای این سخنان با مردم بگفت. ثُمَّ قَالَ:

يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا، وَجَاءَتْ وَهَا دَوِيُّ شَدِيدٌ وَتَصْفُ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ. حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مُرْفَرَفَةً، وَالْقَتُّ بِغَضَنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَبِغَضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكَبِي، وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صلى الله عليه وآله، فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا عُلُوءًا وَاسْتِكْبَارًا: فَرُهَا فَلْيَأْتِيَنَّكَ نِصْفُهَا وَبِئْسَ نِصْفُهَا، فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّ دَوِيًّا، فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ اللَّهِ، فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُورًا: فَرِ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَرَجَعَ، فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِنْ أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَصْدِيقًا لِنُبُوتِكَ، وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ، فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، عَجِيبُ السَّحْرِ، خَفِيفٌ فِيهِ وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا، يَغْوُونِي وَإِنِّي لِمَنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، سِپَاهُ سِپَاءِ الصَّادِقِينَ، وَ



كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عَمَّارُ اللَّيْلِ وَ مَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحِبُّونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَ لَا يَغْلُونَ وَ لَا يُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ.

خلاصه این سخنان آن است که علی علیه السلام می فرماید:

یک روز قریش به حضرت رسول گرد آمدند و گفتند: بر دعوی خود اقامه کن و معجزه‌ای ظاهر ساز تا با تو ایمان آریم. فرمود: چه معجزه خواهید؟ گفتند: این درخت را فرمان کن تا به نزد تو آید. فرمود: دانسته‌ام در میان شما خیر نیست، آنگاه درخت را طلب داشت، درخت ریشه‌های خود را از زمین بر آورد و به نزدیک پیغمبر آمد، با فرازترین شاخه خود سایه بر رسول خدا انداخت و با بعضی از شاخه‌ها از طرف یمین سایه بر علی افکند. گفتند: ای محمد بفرما یک نیمه این درخت به جای خود شود و نیمی بباشد، فرمان کرد تا چنان گشت. گفتند: بفرمای این نیمه باز شود و چنان بباشد که بود. نیز حکم داد تا چنان شد. این وقت علی علیه السلام فرمود: لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم که با تو ایمان آوردم و ایمان دارم که این درخت به فرمان خدای به صدق نبوت تو فرمان پذیر شد. مشرکان گفتند: محمد ساحر است و جز چنین کس تصدیق او نکند.

نود و پنجم: چون رسول خدای از غزوه بنی ثعلبه مراجعت به مدینه می فرمود در عرض راه شتری به نزدیک پیغمبر آمد، فرمود: این شتر خبر می دهد که خداوند من مرا کار فرموده تا ریش گشتم و پیر شدم، اکنون خواهد مرا ذبح کند و گوشت مرا بفروشد. پس جابر را فرمود: تا به دلالت آن شتر به نزدیک بنی حنظله شد و صاحب شتر را برداشته حاضر حضرت ساخت، پیغمبر فرمود: این شتر چنین می گوید، عرض کرد: سخن به صدق کند، پس پیغمبر آن شتر را بخريد و در نواحی مدینه رها ساخت.

نود و ششم: یک روز هنگامی که رسول خدای در میان رکن عراقین به نماز بود، ولید بن مغیره قصد قتل پیغمبر کرد، چون بدانجا رسید قرائت قرآن پیغمبر را اصفا می نمود و او را نمی دید، باز شد و ابوجهل را بیاگاهانید وی با چند تن بیامدند،

ایشان نیز قرائت آن حضرت را همی شنیدند و او را ندیدند، قال الله تعالی: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ<sup>۱</sup>.

بالجمله چند کورت کار بدین گونه کردند و آن حضرت را نادیده باز شدند.

نود و هفتم: از حسن بن علی علیهما السلام حدیث کنند: که مردی به قانون جاهلیت - که دختران خود را هلاک می ساختند - دختر خود را به رودخانه در انداخت. چون مسلمانی گرفت از حضرت رسول ملتمس شد: که آن دختر زندگانی گیرد، پیغمبر به کنار رودخانه آمد دختر او را به نام خواند، آن دخترک سر از آب بر آورد و گفت: لبیک و سعدیک یا رسول الله. فرمود: پدر و مادر تو مسلمانی گرفته اند اگر خواهی بدیشان دهیم. عرض کرد: نخواهم چه خداوند بر من مهربان تر از پدر و مادر است.

نود و هشتم: چون نعمان بشیر انصاری در مدینه وداع جهان گفت، او را بر تخته بخوابانیدند و بپوشیدند، و زنان در گردش افغان برداشتند، ناگاه شنیدند که می گوید: خاموش باشید، پس پرده از رویش باز کردند به زبان فصیح گفت: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا. آنگاه گفت: صَدَقَ، صَدَقَ. و نام بعضی اصحاب بر زبان راند و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ هُمْ بِهِ حَالِ نَخَسْتِينَ بَازگشت.

نود و نهم: عثمان بن حنیف گوید: نابینائی در حضرت رسول خواستار بینائی شد، فرمود: دو رکعت نماز بگزار و بگویی، الها از تو می خواهم و پیغمبر را شفیع می آرم، ای محمد تو را به شفاعت می انگیزم که حجاب عمی از چشم من برگیری، خدایا شفاعت محمد را در حق من قبول فرمائی. چون چنین کرد بینائی باز آورد.

صدم: دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس از مردم یمن به مکه آمده، و صنم خود را که هبل نام داشت بر فراز جبل نصب دادند و به دیباج و حلّی زینت کردند. پیغمبر نزد ایشان شد و آن جماعت را به اسلام دعوت کرد، پس طلب معجزه نمودند. آن حضرت به نزدیک هبل آمد و فرمود تا دیباج آن باز کردند و عصای خود را بر سر هبل نهاد و فرمود: مَنْ أَنَا؟ آن سنگ به سخن آمد و گفت: أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ رَبِّ

۱. سوره یس، آیه ۹: و از پیش ایشان سدّی و از پس ایشان سدّی قرار دادیم، و چشم های ایشان را پوشانیدیم که نبینند.

السَّمَوَاتِ. کافران از این شگفتی همه به سجود در رفتند و چون سر بر گرفتند کلمه گفتند: و گویند خدای این آیت در حق ایشان فرستاد: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ<sup>۱</sup>.

صد و یکم: ابن عباس گوید: ابوسنیان بن حرب گفت: که در سفر روم از ملازمان قیصر، صفات ستوده پیغمبر را فراوان اصفا نمودم، بر من صعب آمد طریق مراجعت گرفتم، به هر جانور باز می خوردم می شنیدم که می گوید: لا اله الا الله محمد رسول الله، ناگاه اسبی را دیدم که از خداوند خود گریخته، خواستم او را به دست بگیرم روی به من آورد و گفت: لا اله الا الله محمد رسول الله، گفتم عجیب است که اسب سخن همی کند. گفت: عجیب تر آنکه خدای تو را آفریده و تاکنون روزی در کنار نهاده و تو از گفتن این کلمه سر بر میتابی و با رسول او ایمان نمی آوری. گفتم: کیست آن رسول؟ گفت: مُحَمَّدُ النَّبِيُّ الْعَرَبِيُّ الْهَاشِمِيُّ الْقُرَشِيُّ الْاَبْطَحِيُّ الْمَكِّيُّ الْمَدَنِيُّ صَاحِبُ التَّاجِ وَالْهَرَاوَةِ. گفتم: این سخن از که آموختی؟ گفت: خدای مرا ملهم ساخت.

صد و دویم: حُصَيْن را که مردی بت پرست بود رسول خدای فرمود: اگر این بت که پرستش کنی با من سخن کند مسلمانی گیری؟ گفت: پنجاه سال است او را همی پرستم و یک سخن با من نکرد، اگر با تو سخن کند طریق اسلام سپرم. فرمود: أَيُّهَا الصَّنَمُ مَنْ أَنَا؟ گفت: أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا. حُصَيْن چون این بدید کلمه بگفت و مسلمان شد.

صد و سیم: أُسَامَةُ بن زید گوید: در راه مکه زنی، کودکی به حضرت رسول آورد و گفت: این پسر را زحمت جن و جنون همی رسد. پیغمبر آب دهان مبارک در دهان کودک انداخت و فرمود: أَخْرِجْ عَدُوَّ اللَّهِ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ<sup>۲</sup>.

هنگام مراجعت از حج آن زن گوسفندی بریان کرده به حضرت رسول آورد، و عرض کرد: آن کودک از آن روز شفا یافت. رسول خدای فرمود: يَا أُسَيْمُ ذَرَاعِ اِبْرِيَانَ مَرَا دَه، حاضر کردم. فرمود: ذَرَاعِ دِيْغَرَ رَا بَدَه، بدادم و بخورد، و باز فرمود:

۱. سوره مائده، آیه ۵۴: پس زود باشد که خدا قومی آورد که آنها را دوست دارد و آنان او را دوست دارند.

۲. یعنی: ای دشمن خدا خارج شو، همانا من پیغمبر خدایم که تو را امر به خروج می کنم.

ذراع دیگر را بده عرض کردم: یک گوسفند را دو ذراع افزون نباشد. فرمود: اگر این سخن نمی‌گفتی تا چندان که ذراع طلبیدم هم از این گوسفند بدادی. آنگاه فرمود: هیچ پناهی از برای قضای حاجت توانی یافت؟ گفتم: پناهی نیست. گفت: هیچ درخت و سنگ می‌نگری؟ سه درخت دور از هم پدیدار بود، به عرض رسانیدم. فرمود: درختان را بگوی: رسول خدا گوید فراهم شوید، چون این بگفتم درختها فراهم شدند و سنگها در گرد آن بر زبر هم چیده شدند، پس از قضای حاجت فرمود: درختان را بگوی: باز جای شوند. این فرمان نیز رسانیدم پس درختها و سنگها به جای خود شدند.

صد و چهارم: قَتَادَةَ بن ملحان را وقتی رسول خدای دست مبارک بر رویش آورد چون پیر شد همه اعضای او پژمرده گشت جز چهره او، و چون وداع این جهان می‌گفت زنی بر بالین او عبور می‌کرد، مردی که در کنار قَتَادَةَ بود چهره آن زن را چنانکه در آئینه دیدار شود در روی قَتَادَةَ بدید.

صد و پنجم: اصبع بن کنانه گوید: فاطمه علیها السلام در حضرت رسول عرض کرد: دو سه روز است طعام نخورده‌ام. پیغمبر دست به دعا برداشت و گفت: **اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيَّ بِنْتِ مُحَمَّدٍ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَيَّ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ**!

آنگاه فاطمه را فرمود: اکنون به خانه شو و نگران باش و فاطمه با حسنین علیهم السلام رفت و کاسه جوهر آگین بدید با ثرید آکنده، و قطعه گوشتی پخته بر فراز آن نهاده و از آن رایحه مشگ می‌دمید. پیغمبر نیز در آمد و فرمود: **كُلُوا بِسْمِ اللَّهِ آلَ مُحَمَّدٍ**. در هفت (۷) روز از آن بخوردند، آنگاه به آسمان بر شد.

صد و ششم: یک روز مردی اعرابی به مجلس پیغمبر در آمد و گفت: اگر پیغمبری! بگوی با من چیست؟ گفت: اگر گویم ایمان آری؟ عرض کرد: چنان باشد. فرمود: از فلان وادی عبور کردی و دو کبوتر بچه یافتی و برگرفتی، مادر ایشان چون بچگان را نیافت از هر سو طیران می‌کرد و خود را بر تو می‌زد. اعرابی عبا خود را بگشاد و چنان بود، و کبوتر نیز حاضر شد و خود را بر بچگان افکند. پیغمبر فرمود: عجب مدارید، همانا خداوند بر بندگان مهربان‌تر است گاهی که توبه‌کننده‌اند از این کبوتر بر بچگان. بالجمله اعرابی مسلمانی گرفت و کبوتران را آزاد ساخت.

۱. یعنی: خدایا فرو فرست بر دختر محمد، چنانکه بر مریم دختر عمران مائده فرستادی.

صد و هفتم: وقتی فضله<sup>۱</sup> آب وضوی پیغمبر را بر چهره زینب بنت امّ سلمه طلی<sup>۲</sup> کردند از آن وقت صغیره بود نوری در جبین او مستودع افتاد، چنانکه در نود (۹۰) سالگی هنوز جوان و با رخسار درخشانده بود.

صد و هشتم: چون مادر امیرالمؤمنین علیه السلام از این جهان طریق جنان گرفت، علی این خبر به پیغمبر برداشت، آن حضرت فرمود: وی مرا مادری کرده و آن نیکوئی از وی دیده‌ام از عمّ خود ابوطالب ندیده‌ام. آنگاه پیراهن و ردای خود را به دست امّ سلمه بفرستاد تا بدانش بپوشد. و پس از تجهیز و تکفین بر سریرش خوابانیده به نمازگاه آوردند. پیغمبر بر وی نماز بگذاشت و به قبر وی در آمد و او را به لحد جای داد و لختی ببود آنگاه ندا در داد که یا فاطمه بنت اسد، گفت: لبیک یا رسول الله. فرمود: دیدی آنچه را من ضامن بودم؟ عرض کرد: نَعَمْ یا رَسُولَ الله. خدا تو را جزای خیر دهد، در حیات و ممات. یک تن از مردم قریش عرض کرد که: با هیچ کس چنین ملاطفت نکردی که با وی. فرمود: یک روز این آیت قرائت کردم: **وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ**<sup>۳</sup>. از من سؤال کرد که معنی فرادی چیست: گفتم: عریان از لباس. گفت: **وَأَسْوَأَاتِهِ**. از خدای خود خواستار شدم، تا او را عریان نگرداند و کفن او را نریزند. آنگاه از نکیر و منکر پرسید، قانون ورود و آئین سؤال ایشان را باز نمودم. گفت: **وَأَعْوَابُهُ بِاللَّهِ مِنْهُمَا**. نیز از خدای خواستم که منکر و نکیر به نکوتر و جهبی بر وی در آیند، و قبر وی را گشاده دارند و با کفن حشر نمایند. اکنون از وی سؤال کردم که: **هَلْ رَأَيْتَ مَا ضَمِنْتُ لَكَ؟** پاسخ داد که: آری. **جَزَاكَ اللهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ فِي الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ**. آنگاه دست مبارک از فراز قبر تا پای بکشید تا قبر وی را خدای گشاده داشت.

صد و نهم: رسول خدای بر شبانی بگذشت که همی گفت: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ**. فرمود: ای راعی خدای را چه دانستی؟ گفت: از این گوسفندان نگریستم که بی راعی نتواند بود، آسمان و زمین و آنچه در اینهاست بی صانع و حافظی چگونه باشد؟ فرمود: خدای را شناختی؟ رسالت محمد را چه دانستی؟ گفت: پیوسته از جانب فوق این ندا می شنوم که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ**

۱. فضله: زیاده. ۲. طلی: مالیدن.

۳. سوره انعام، آیه ۹۴: و به یقین [شما] پیش ما تنها آمدید، بدانسان که در آغاز آفریدیم.

الله، همانا بانگی که از فراز آید بیشتر به صدق باشد. آنگاه شبان گفت: گمانم آنکه محمد توئی. فرمود: چنین است. گفت: یا رسول الله می خواهم از این گوسفندان که به دستمزد من است یکی را ذبح کرده میزبان تو باشم. فرمود: مرا فرمان کرده اند که اگر به کراعی<sup>۱</sup> باشد اجابت دعوت داعی کنم. پس آن شبان قصد بزی کرد به سخن آمد که من بچه در شکم دارم، آهنگ بز دیگر کرد، گفت: هنوز بچه خود را از شیر باز نکرده ام، دست به بز دیگر برد، گفت: این فخر بس مرا که قوت پیغمبر خواهم شد. صد و دهم: آیتی چند که در قرآن مجید اخبار به غیب می کند و بر رسول خدای فرود شده مذکور می گردد. نخستین در قصه غزوه بدر می فرماید: **وَإِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِخْدَى الطَّائِفِينَ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُنْظِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ**<sup>۲</sup>.

پس بدین وعده خداوند تبارک وفا کرد چنانکه در قصه بدر به شرح رفت. و دیگر سوره مبارکه: **آلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ**<sup>۳</sup>. و ازین آیت مبارک خبر داد که لشکر روم بعد از مغلوب شدن در طی چند سال که می گذرد غلبه خواهند جست، و این سخن به صدق بود چنانکه مرقوم شد.

و دیگر سوره مبارکه: **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا**<sup>۴</sup>. از این خبر نیز در قصه فتح مکه به شرح رقم کردیم. و دیگر: **إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ**<sup>۵</sup>. و بدین وعده پیغمبر را به سوی مکه باز آورد.

۱. کراع: پایچه گوسفند و گاو که جای باریک ساق است.

۲. سوره انفال، آیه ۷ و ۸: خدا یکی از آن دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبتان می شود و شما مایل به طایفه ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشه کافران را از بن بر کند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

۳. سوره روم، آیه ۱-۴: الف. لام. میم. نزدیک این سرزمین رومیان مغلوب شدند و بعد از مغلوب شدن دیری نخواهد گذشت که در ظرف چند سال غلبه خواهند کرد، قبل و بعد از پیروزی. ۴. سوره فتح، آیه یک: ما پیروزی آشکاری برایت پیش آورده ایم.

۵. سوره قصص، آیه ۸۵: یقین بدان کسی که ابلاغ قرآن را به عهده تو گذاشت تو را به جایگاهت باز می گرداند.

و دیگر: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوَكِّرَهُ الْمُشْرِكُونَ<sup>۱</sup>. و دین او را ظاهر ساخت و شریعتش را جهانگیر کرد.  
و دیگر سوره مبارکه: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ، وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا<sup>۲</sup>.

و شرح این قصه نیز در فتح مکه مرقوم شد و مانند این اخبار و آیات در قرآن مجید فراوان است.

صد و یازدهم: و بعضی را به اخبار آینده حدیث فرمود، می فرماید: زُوِيْتُ لِي الْأَرْضِ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَيَبُلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا. یعنی: مشرق و مغرب زمین را با من عرض دادند و زود باشد که ملک امت من به آنجا برسد که مرا نموده‌اند.

صد و دوازدهم: در حقّ علی مرتضی فرمود: أَشَقَى النَّاسِ عَاقِرُ النَّاقَةِ وَ الَّذِي يَخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ. یعنی: بدبخت‌ترین مردم دو کس باشد: یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرد و دیگری ای علی آن کس که بر سر تو زخم زند، و محاسن تو را به خون تو آرایش دهد.

و دیگر از قتل عثمان بدین گونه آگهی داد فرمود: سَيَقَطُرُ دَمُهُ عَلَي قَوْلِهِ: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ<sup>۳</sup>. یعنی خون عثمان بر این کلمه ریزد.

و دیگر فرمود: عمار یاسر را اهل بغی به قتل رسانند و او را اصحاب معویه کشتند - چنانکه در بنای مسجد مدینه نیز بدین سخن اشارتی شد -.

صد و سیزدهم: هنگامی که ابوهریره و ابوحنذله و سمرة بن جندب حاضر بودند فرمود: مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود، سمرة بن جندب از پس ایشان بماند چندان که پیری به خرافت شد و یک روز آتش در وی افتاد و عرضه هلاکش ساخت.

صد و چهاردهم: فرمود: اول کس که پس از مرگ من با من پیوسته شود فاطمه

۱. سوره توبه، آیه ۳۳: اوست که رسول خود را برای هدایت و آیین حق فرستاد تا بر همه آیین‌ها پیروزش کند، حتی اگر مشرکان کراهت داشته باشند.

۲. سوره نصر، آیه ۱ و ۲: چون پیروزی و نصرت خدا فرا رسد و مردم را ببینی که گروه گروه به

دین خدا در می آیند.

۳. سوره بقره، آیه ۱۳۱.

باشد و چنان بود.

صد و پانزدهم: فرمود: **أَسْرَعُ أَزْوَاجاً لِحُوقاً بِي أَطْوَلَهُنَّ يَدَاً**. اول کس از زنان من که با من پیوسته شود آن کس بود که دست او درازتر بود، یعنی از بهر تصدق گشاده دست باشد و آن زینب بود.

صد و شانزدهم: از شهادت حسین بن علی خبر داد، و دست فرا برده مشتی از خاک کربلا برگرفت و فرمود: **مَضْجَعُ وِي فِي هَذَا خَاكٍ خَوَاهِدُ بُوْدُ**. و آن را با **أُمِّ سَلَمَةَ** سپرد که روز شهادت او این خاک خون خواهد شد چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

صد و هفدهم: فرمود: از پس من سی سال کار به خلافت می رود، و چنان بود از پس آن قانون پادشاهی نهادند.

صد و هیجدهم: جماعتی به میهمان انس بن مالک حاضر شدند، طعام در مندیلی چرکین<sup>۱</sup> حاضر کرد و بعد از اکل و شرب فرمود: آتشی کردند و آن مندیلی را در آتش افکند تا از چرکینی پاک شد و هیچ از آن نسوخت، سبب پرسیدند گفت: گاهی رسول خدای با این مندیلی روی مبارک را پاک می فرمود.

صد و نوزدهم: جابر بن عبدالله گوید: آب چاه ما سخت شور بود، به عرض رسانیدم. پیغمبر فرمود: طشتی حاضر کرده پای مبارک را در طشت بشست، و آن آب را به چاه ریختم آب آن شیرین شد.

صد و بیستم: نیز آب دهان مبارک در چاه انس بن مالک افکند آب آن شیرین شد. صد و بیست و یکم: **أُمُّ كَلْثُومِ بْنِ الْحُصَيْنِ** را در جنگ **أُحُدٍ** تیر بر حلقوم آمد، پیغمبر با آب دهان مبارک جراحی آن را طلی کرد، در زمان بهبودی پذیرفت و مانند این از آب دهان مبارک چون زخم مار که در غار بر ابوبکر آمد؛ و **رَمِدٌ**<sup>۲</sup> حیدر کزار در خیبر؛ و زخم حارث بن اوس در قتل کعب بن اشرف بسیار است، و بعضی در ذیل غزوات مرقوم افتاد.

صد و بیست و دوم: **أُمِّ سَلَمَةَ** گوید: وقتی در خواب عرق جبین پیغمبر را مأخوذ داشته در شیشه کردم، و دختری را در مدینه هنگام عرس به کار بردم، آن عطر از آن عروس منفک نشد و اگر شستی افزون گشتی، و بطناً بعد بطن در اولاد او سریان

۱. چرکن: چیزی کثیف.

۲. رمید: چشم درد.



داشت، چندان که خانواده او به بیت عطاران معروف گشت.

صد و بیست و سیم: اجتماع پنج طایفه از مشرکین عرب بود که بر رسول خدای در آمدند، و بعد از مناظرات مقهور شدند؛ چون - در مجلد دوم از کتاب اول - این قصه را به شرح رقم کردم به تکرار نخواهم پرداخت.

صد و بیست و چهارم: قصه مرغ بریان ابوجهل و التیام چشم ابوقتاده و دست عبدالله عتیک در أخذ، این جمله نیز هر یک در جای خود به شرح رفت.

صد و بیست و پنجم: علی علیه السلام می فرماید: وقتی از مشرکان عرب از رسول خدا خواستند که مرده برای ایشان زنده کند، مرا با ایشان به قبرستان فرستاد تا دعا کردم و مردگان از قبرها بیرون شدند و از فرق ایشان خاک همی ریخت.

صد و بیست و ششم: تعداد معجزات عیسی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله.

صد و بیست و هفتم: قصه آل عبا و در آمدن جبرئیل در میان ایشان.

صد و بیست و هشتم: خواستاری مشرکین از پیغمبر تا بر ایشان نفرین کند، و از صنم هبل شفا طلبند.

صد و بیست و نهم: تعداد معجزات موسی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله.

صد و سی ام: تعداد امیرالمؤمنین علی علیه السلام معجزات جمیع انبیا را برای پیغمبر، این جمله نیز از این پیش به شرح رفت.

صد و سی و یکم: مردی از قبیله جُهَیْنَه به مرض جذام گرفتار بود، به حضرت رسول شکایت آورد، پیغمبر آب دهان مبارک در قدحی انداخته تا او بر بدن خود طلی کرد و شفا یافت؛ و مبروصی<sup>۱</sup> را از عرب آب دهان بر محل برص<sup>۲</sup> او افکند پیش از آنکه بر پای شود شفا یافت.

صد و سی و دوم: زنی به حضرت رسول آمد و از فرزند دیوزده خود بنالید، پیغمبر به اتفاق علی علیه السلام به خانه او رفت و فرمود: جَانِبْ یا عَدُوَّ اللَّهِ در زمان شفا یافت.

صد و سی و سیم: هنگام محاصره طایف، گوسفند بریانی زهرآگین کرده به حضرت رسول آوردند، ذراع گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول الله از من مخور که

۱. مبروص: کسی که مبتلا به مرض برص باشد.

۲. برص: مرض پیسی را گویند.

زهرآکنده‌ام.

صد و سی و چهارم: ظهور معجزات برای کعب بن اشرف و دیگر جهودان، و سایه افکندن ابر بر پیغمبر و سلام دادن کوه و سنگ و قصه قصد یهودان پیغمبر را، این جمله نیز مرقوم افتاد.

صد و سی و پنجم: در میان مکه و مدینه پیغمبر، زید بن ثابت را فرمان داد که در بیابان آن دو درخت را بگو با هم نزدیک شوند و پره زنند. زید برفت و ابلاغ حکم کرد، درختان زمین را شکافته در هم افتادند و پره شدند؛ و پیغمبر به قضای حاجت بیرون شد، جمعی از منافقین که به قصد حضرت بودند و منتظر چنین وقت، از قفای پیغمبر بیرون شدند و به هر جانب رفتند، درختان را حاضر و مانع دیدند تا آنگاه که پیغمبر مراجعت کرد؛ و همچنان زید بن ثابت را امر فرمود تا برفت و درختان را به باز جای شدن حکم داد، آنگاه منافقین خواستند: مدفوع آن حضرت را نگرند، چون برفتند چیزی ندیدند از این روی که زمین بلع می‌کرد، پس ندائی شنیدند که: عجب ندارید از سعی درختان که سعی ملائکه با کرامتهای خدا به سوی دوستان محمد و علی افزون از سعی درختان است، و عجب مکنید از فرار درختان از یکدیگر که فرار زبانهای آتش در قیامت از دوستان ایشان از فرار درختان افزون است.

صد و سی و ششم: روزی حارث بن کلدۀ از بنی ثقیف که طبیب بود به حضرت رسول آمد و گفت: بر آنم که جنون تو را دوا کنم. پیغمبر فرمود: تو مجنونی بی آنکه مرا امتحان کرده باشی به جنون نسبت کنی. حارث گفت: راست گفתי اکنون امتحان کنم، این درخت عظیم را فرمان کن تا به سوی تو آید. پیغمبر به دست مبارک اشارت کرد، درخت زمین را بدرید پیش آمد و به زبان فصیح شهادت داد: به توحید خداوند و رسالت محمد و امامت علی علیه السلام، پس حارث مسلمانی گرفت.

صد و سی و هفتم: قصه ستون حنّانه است که از این پیش به شرح رفت.

صد و سی و هشتم: عبدالله بن ابی‌چاهی حفر کرد و آلات قتاله نصب نمود و غذائی زهراگین مرتب داشت و جمعی را به کمین برگماشت که من پیغمبر را به ضیافت آورم، اگر در این چاه افتاد با تیغ بیرون تازید و کار علی و هر که با اوست بسازید، و اگر نه به اکل غذای زهراکنده هلاک خواهند شد، پس پیغمبر و علی را به

ضیافت طلب کرد، رسول الله برفت و بر فراز آن چاه که تعبیه کرده بود بنشست و خدا زمین را در زیر قدمش سخت کرد و چون غذا آوردند علی را فرمود: تعویذ نافع بر این غذا بخوان، پس علی گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الشّٰفِیِّ، بِسْمِ اللّٰهِ الْکَافِیِّ، بِسْمِ اللّٰهِ الْمَعْفِیِّ، بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یُضَرُّ مَعَ إِسْمِهِ شَیْءٌ، وَ لَا دَاءٌ فِی الْاَرْضِ وَ لَا فِی السَّمَاءِ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ. و بخوردند با اصحاب و برفتند. عبدالله را گمان رفت که زهر در غذا تعبیه نشده و سر چاه محکم بوده است. پس چندین از مردمش از آن غذا که بمانده بود بخوردند و بمردند، و دخترش بر سر آن چاه نشست و در افتاد و جان بداد.

و از عبدالله ضیافتی دیگر نیز حدیث شده که هم در اغذیه زهر تعبیه کرد، پیغمبر با جماعتی کثیر برفت و خانه او را گشاده کرد و مردم کثیر را از اغذیه قلیل او سیر کرد، و گوسفند بریان او را زنده کرد و فرمود: اگر نه بیم بود که مردم چون گوساله سامریش پیرستند زنده می گذاشتم تا بماند و گیاه بچرد، پس بفرمود: تا باز استخوان شد و از سرای او با اصحاب بیرون آمد.

صد و سی و نهم: رد آفتاب برای علی علیه السلام و ظهور شهب و حدیث قحط که به تمامت رقم شده است.

صد و چهلم: اُمّ سَلَمَه گوید: یک روز فاطمه (ع) حریره‌ای ساخته با حسنین به حضرت رسول آورد. پیغمبر، علی را خواست سه کَرْت گفت: الهی اینها اهل بیت منند، معصوم دار ایشان را. عرض کردم: من از ایشانم؟ فرمود: عاقبت تو به خیر است، اما از ایشان نیستی. این وقت جبرئیل طبقی از انار و انگور بهشت آورد، پیغمبر برداشت و در دست او تسبیح گفتند، از آن بخوردند و به دست هر یک از ایشان داد همچنان در دست ایشان تسبیح گفتند و ایشان نیز بخوردند، این وقت یک تن از اصحاب برسید و خواست از آن انار و انگور بخورد، جبرئیل گفت: نمی خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی و فرزند پیغمبر.

صد و چهل و یکم: عایشه گوید: یک روز پیغمبر در خانه من بود علی برسید او را استقبال کرد و دست در گردن او آورد، ناگاه ابری ایشان را فرو گرفت چنانکه از من غایب شدند. چون ابر بشد پیغمبر را دیدم خوشه انگور سفیدی در دست دارد خود می خورد و علی را می خوراند. گفتم: یا رسول الله مرا نمی دهی؟ فرمود: این انگور

بهشت است، جز پیغمبر و وصی او نمی خورد.

صد و چهل و دویم: به روایت عامه و خاصه از انس بن مالک حدیث کنند که یک روز رسول خدا سوار شد و به کوهی صعود داد و مرا فرمود: اشتر مرا ببر به فلان موضع که علی نشسته و با حبّات ریگ تسبیح کند، او را سوار کن و حاضر ساز. چون او را حاضر کردم گفتم: السّلام علیک یا رسول الله. فرمود: علیک السّلام یا ابا الحسن بنشین که هم اینجا هفتاد (۷۰) پیغمبر نشسته و من از همه بهترم و به جای هر یک برادر او نشسته و تو از همه بهتری. در این وقت ابری فرود شد و پیغمبر دست فرا برد و خوشه انگوری بگرفت و پیش نهاد و گفتم: بخور ای برادر من که این هدیه‌ای است از خدا به سوی من و تو. انس گفتم: یا رسول الله علی برادر توست؟ فرمود: خداوند در زیر عرش سه هزار سال قبل از آدم آبی آفرید و در مروارید سبز جای داد، و چو آدم را خلق کرد در صلب او جاری ساخت و پیوسته از صلبی به صلبی انتقال داد تا به عبدالمطلب رسید، آنگاه دو نیمه ساخت نیمی در صلب عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب و من از یک نیمه و علی از نیم دیگر است، پس علی برادر من است در دنیا و آخرت، و خدای بدین اشارت کرده: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا!

و هم انس گوید که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی گرفتند، و پیغمبر فرمود: از این ابر سیصد و سیزده (۳۱۳) پیغمبر و سیصد و سیزده (۳۱۳) وصی پیغمبر خوردنی گرفته‌اند و خورده‌اند؛ و من از همه اینها نزد خدای گرامی‌ترم؛ و علی، از همه اوصیا گرامی‌تر است.

صد و چهل و سیم: یک روز ابوطالب عرض کرد ای برادرزاده به معجزه می خواهم آن درخت را بخوانی. پیغمبر درخت را بخواند، پیش آمد و سجده کرد. ابوطالب گفت: گواهی می دهم که تو راست گوئی یا علی در پهلوی پسر عمّت نماز کن.

صد و چهل و چهارم: چون این آیت فرود شد: ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً<sup>۲</sup>. چند کس از یهود گفتند: تو می گوئی سنگ از دل ما نرم‌تر

۱. سوره فرقان، آیه ۵۴: و او کسی است که آدمی را از آب آفرید، پس او را نسبی و پیوندی قرار داد و پروردگار تو تواناست.

۲. سوره بقره، آیه ۷۴: سپس دلهای شما بعد از آن مانند سنگ سخت شد یا سخت‌تر از آن.

است پس کوهی را بخوان تا بهر تو شهادت دهد. پیغمبر ایشان را برداشته به نزدیک کوهی آورد و فرمود: سؤال می‌کنم از تو به جاه محمد و آل محمد که خداوند به برکت نام ایشان عرش را به دوش هشت ملک سبک ساخت از پس آنکه گروه ملائیک که بیرون شمار بودند جنبش نتوانستند داد؛ و سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که به ذکر نام ایشان توبت آدم قبول شد و به توسل ایشان ادریس در بهشت جای کرد که شهادت دهی بدانچه خدای در تو سپرده است. کوه چنان بلرزید که آب از آن جریان یافت، و گفت: ای محمد توئی رسول خدا و سید خلائق اولین و آخرین، گواهی می‌دهم که: دل این یهودان از سنگ سخت‌تر است، و از آن خیری نزاید و گاهی از سنگ آب برآید. پیغمبر فرمود: سؤال می‌کنم از تو به جاه محمد و آل او که به برکت ایشان نوح از کرب عظیم، و ابراهیم از آتش نجات یافت که خدایت به طاعت من گماشت. صدا از کوه بر آمد که: شهادت می‌دهم که اگر از خدای خواهی یخ را آتش و آتش را یخ کند، و آسمان را بر زمین و زمین را به آسمان برد و جمیع مخلوقات مطیع تواند.

یهود گفتند: تواند بود که این بانگها از پس سنگ تعبیه باشد، پیغمبر سنگی را که به میزان پنج رطل بود فرمود: تا از جای جنبش کرده نزدیک شد، پیغمبر یهود را گفت: تا آن سنگ را برگرفته برگوش نهادند و همان کلمات را بشنیدند، آنگاه از حضرت خواستار شدند تا همان وادی آمد و فرمود: ای کوه به حق محمد و آل او که به وسیله ایشان قوم عاد به دست باد کیفر یافتند، و قوم صالح که به نعره جبرئیل هلاک شدند که به نزد من شتاب گیر و دست بر زمین نهاد پس کوه بدان جانب شتاب گرفت، آنگاه فرمان کرد تا از میان به دو نیم شد، نیم زیرین به بالا و نیم زیرین به زیر آمد، آنگاه فرمود: ای جهودان آیا این معجزه از معجزه موسی کمتر است که گمان کرده‌اید بدو ایمان دارید؟ بعضی با بعضی گفتند: تواند از بخت او بود که هر چه گوید چنان شود، این وقت از جبل بر ایشان خطاب شد که: پس معجزات موسی تواند شد که از بخت او بود.

صد و چهل و پنجم: وقتی مشرکان عرب پیغمبر را به نزدیک هبل آوردند تا بر خود گواه کنند، چون پیغمبر دیدار شد هبل به روی در افتاد و گواهی داد به رسالت پیغمبر و امامت علی، و خلافت و وراثت فرزندان او.

صد و چهل و ششم: در شعب ابوطالب پیغمبر اشارت کرد تا از دو جانب جبلها دور شدند و زمین وسیع شد، و اشجار و گیاه بروئید و ایشان را از پوشیدنی و خوردنی مستغنی داشت نیکوتر از مَنْ و سَلْوَى در عهد موسی.

صد و چهل و هفتم: یک روز پیغمبر با علی در نخلستان عبور می فرمود، نخلی به دیگر گفت: این رسول خدا و این وصی وی است، از این روی آن خرما را صیححانی<sup>۱</sup> گفتند که بانگ به شهادت برداشت.

صد و چهل و هشتم: جابر گوید که: در غزوه خندق تلی شگرف از خاک بر طریق خندق بود، به حضرت رسول عرض کردم. فرمود: بیاشید که امری عجیب دیدار خواهید کرد، چون شب تاریک شد اصغای بانگی می کردم که: خاک را از بن برکنید و به بلد بعیدی افکنید و اعانت کنید محمد رشید، و پسر عم او را. چون صبح شد هیچ از آن خاک به جای نبود.

صد و چهل و نهم: یک روز پیغمبر در جُحْفَه به ظلّ درختی فرود شد؛ و دیگر اصحاب در سایه آفتاب بودند، این بر پیغمبر گران آمد، پس آن درخت بزرگ شد و سایه ورگشت چنانکه تمامت اصحاب را فرو گرفت و این آیت بیامد: **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا**.

صد و پنجاهم: هنگامی که در حج پیغمبر به رکن غربی عبور کرد، آن رکن به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول الله آیا من رکنی از این خانه نیستم؟ چرا دست مبارک بر من فرود نمی آوری؟ پیغمبر به نزد او شد و فرمود: بر تو باد سلام، ساکن شو که ترک تو نخواهم گفت.

صد و پنجاه و یکم: وقتی پیغمبر به نخلستانی در آمد، درختان همه سلام دادند و خرمای عجوه سجده کرد، پیغمبر فرمود: الهی او را برکت بخش. از این روی روایت کنند که عجوه از بهشت است.

صد و پنجاه و دویم: وقتی عربی از بنی عامر از پیغمبر معجزی طلبید، خطاب کرد به خوشه خرما تا از درخت باز شده سجده کنان به حضرت شتافت. آنگاه فرمان داد:

۱. صیححانی: از انواع خرمای مدینه.

۲. سوره فرقان، آیه ۴۵: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانید و اگر می خواست البته آن را ساکن می کرد.

تا باز شده با درخت پیوسته شد، اعرابی مسلمانی گرفت و همی بانگ کرد که ای آل عامر بن صعصعه من هرگز تکذیب او نخواهم کرد.

صد و پنجاه و سیم: در جنگ مقفع بن هَمَيْسَع کوهی بر سر راه آمد که پیمودن آن صعب بود، پیغمبر دعا کرد تا بعضی به زمین فرو شد و برخی پاره پاره شده راه گشاده گشت.

صد و پنجاه و چهارم: در کنار قلعه بنی قُرَيْظَه نخل فراوان اطراف قلعه را داشت، به دست اشارت کرد که دور شوید، درختان پراکنده شدند.

صد و پنجاه و پنجم: یهودی که او را سجت می‌نامیدند از پیغمبر سؤال کرد که: کجاست خدای تو؟ فرمود: علم و قدرتش به همه جا محیط است و در هیچ مکانی نیست. عرض کرد: او چگونه است؟ فرمود: او را به چگونه بودن وصف نتوان کرد که او چگونگی را آفریده است، به مخلوق خود متّصف نشود. گفت: چه دانم که تو پیغمبری؟ پس از سنگ و کلوخ و هر شیئی که در اطراف آن حضرت بود به عربی فصیح بانگ برخاست که: این است رسول خدا. سجت گفت: به این روشنی امری ندیده‌ام و مسلمانی گرفت.

صد و پنجاه و ششم: رسول خدا با سهل بن حَنَيف و خالد بن ایوب انصاری به باغ یک تن از بنی النّجَار در آمد، ناگاه سنگی که بر سر چاه بود ندا در داد که بر تو باد سلام خداوند، ای محمّد شفاعت کن مرا که از سنگهای جهنم نباشم که خداوند کافران را بر آن عذاب کند، پیغمبر دعا کرد، و ریگی سلام داد که: دعا کن تا من کبریت جهنم نباشم، هم در حق وی دعا کرد.

صد و پنجاه و هفتم: یک تن اعرابی از رسول خدای معجزه خواست، درختی را بفرمود برو و بخوان تا بیاید. برفت و درخت زمین بشکافت و حاضر شد و شهادت داد و به حکم مراجعت کرد. اعرابی گفت: اجازت کن تا تو را سجده کنم. فرمود: سجده جز خدای را نشاید، اگر روا بود جز خدای را سجده کردن فرمان می‌کردم تا زنان شوهران را سجده کنند، اعرابی مسلمانی گرفت.

صد و پنجاه و هشتم: میکرز عامری طلب معجزه کرد، پیغمبر نه (۹) سنگریزه بر گرفت و در کف او تسبیح می‌کردند، چون فرو گذاشت ساکت شدند، باز چون برداشت تسبیح کردند. به روایتی گفتند: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ

اَكْبَر.

صد و پنجاه و نهم: یک روز رسول خدا به خانه عباس رفت و از بهر او و فرزندانش دعا کرد، از عتبه درگاه و دیوارهای خانه بانگ آمین برخاست.

صد و شصتم: در مراجعت از غزوه‌ای در منزلی با اصحاب غذا می‌خورد، جبرئیل آمد و حکم آورد، پیغمبر به طئی الارض حاضر فدک گشت، اهل شهر به اصغای سم اسبان بیمناک شده به قتل جبل گریختند و خانه‌ها را در بسته و مفاتیح را به پیره زالی سپردند، جبرئیل آن مفاتیح را گرفته به حضرت سپرد و پیغمبر در خانه‌های ایشان عبور کرد و این آیت فرود شد: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ<sup>۱</sup> وَ آنگاه این آیت آمد: فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَأَرْكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ<sup>۲</sup>.

پس پیغمبر مفاتیح را بر غلاف شمشیر بست و به طئی الارض باز آمد، هنوز اصحاب از مجلس جنبش نکرده بودند ایشان را بنمود و در مدینه فاطمه را گفت: خدای فدک را با پدر تو داد و مادر تو خدیجه را بر من مهری است و من فدک را به ازای آن تو را بخشیدم که تو را و فرزندان تو را باشد، پس پوستی طلبید و علی را فرمود: این بنویس. و علی بر نوشته او را داد، و ام ایمن را گواه گرفت و فرمود: ام ایمن زنی است از اهل بهشت و فدک را با اهل فدک به مقاطعه گذاشت که هر سال بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) دینار بدهند که به حساب این زمان قریب به سه هزار و ششصد (۳۶۰۰) تومان می‌شود.

صد و شصت و یکم: آمدن درخت از مکه به مدینه هنگام ساختن مسجد.

صد و شصت و دویم: ظهور نور از تازیانه عبدالله بن طفیل.

صد و شصت و سیم: ظهور برق در خندق.

صد و شصت و چهارم: شمشیر شدن چوب در دست عکاشه.

صد و شصت و پنجم: تیغ شدن چوب در اُحد.

۱. سوره حشر، آیه ۷: آنچه خدا از [خواسته‌های] مردم قریه‌های [بنوالنضیر] بر پیامبر خویش

غنیمت داد، از آن خدا و پیامبرش و خویشاوندان [پیامبر است].

۲. سوره حشر، آیه ۶: شما برای [به دست آوردن] آن نه اسب و نه شتری تازانید؛ ولیکن خدا

پیامبران خویش را چیره کند بر کسانی که بخواهد.



صد و شصت و ششم: افتادن اصنام در فتح مکه.

صد و شصت و هفتم: محو شدن صورت عقاب از کمان.

صد و شصت و هشتم: عمار یاسر برای اطمینان قلب از رسول خدا معجزی طلبید، او را فرمان کرد که به خانه خویش مراجعت کن چون راه برگرفت به هر سنگ و کلوخ و درخت می رسید سؤال می کردند از پیغمبر و شهادت می دادند به رسالت آن حضرت.

صد و شصت و نهم: گوهر بر آمدن از شکم ماهی.

صد و هفتادم: فرو رفتن قوائم اسب سراقه، این جمله هر یک در جای خود به شرح رفت.

صد و هفتاد و یکم: آل ذریح از آن سوی یمن و برهوت جای دارند، یک روز در میان ایشان گوساله‌ای دم خود را بر زمین زد و به لغت فصیح گفت: ای آل ذریح مردی در تهامه مردم را به شهادت لا اله الا الله دعوت می کند. چون این بدیدند هفت (۷) تن از آن مردم کشتی در آب رانده از جدّه سر بر کردند و از آنجا به مکه آمده و به حضرت رسول مسلمانی گرفتند و شرایع آموختند و یک تن از بنی هاشم را بر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد تا قوم خود را دعوت کنند.

صد و هفتاد و دویم: عمرو بن منتشر به حضرت رسول آمد و گفت: ماری در ارض ما پدید شده که دفع آن نتوانیم، و نخلی بخوشیده اگر دفع مار کنی و نخل به بار آوری ایمان آورم. پیغمبر با او بدان وادی شد، آن مار چون شتر مست یا چون گاوی فریاد همی کرد و بیامد و در برابر پیغمبر بایستاد و سلام داد، رسول خدایش فرمان کرد: تا از آن وادی بیرون شد و دست مبارک بدان نخل کشید در زمان سبز و مثمر گشت.

صد و هفتاد و سیم: چند تن از جهودان، عبده یهودی را آموختند تا بریانی بساخت و با زهر آکنده نمود و پیغمبر را با علی و ابودجانّه و ابوایوب و سهل بن حنیف و چند تن دیگر به خانه خود دعوت کرد، چون پیغمبر بر خوان او حاضر شد، جهودان در حضرت او بر پای ایستادند، چون عبده مائده پیش نهاد کتف گوسفند به سخن آمد که: ای محمد از من مخور که با زهر تعبیه شده‌ام، پیغمبر عبده را گفت: این چه نیرنگ بود باختی؟ عرض کرد: با خود گفتم اگر پیغمبر است او را زیانی

نرساند و اگر نه قوم من از زحمت او برهند، این وقت جبرئیل فرود شد و از جانب خدای به قرائت این دعا فرمان کرد: بِسْمِ الَّذِي يُسَمِّيهِ بِهِ كُلُّ مُؤْمِنٍ، وَ بِهِ عِزُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ، وَ يُنُورُهُ الَّذِي أَضَاءَتْ بِهِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ، وَ بِقُدْرَتِهِ الَّتِي خَضَعَ لَهَا كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَ انْتَكَسَ كُلُّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ، مِنْ شَرِّ السَّمِّ وَ السُّحْرِ وَ اللَّعْنِ، بِسْمِ الْعَلِيِّ، الْمَلِكِ، الْفَرْدِ، الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ.

چون دعا بخواند فرمود: بخورید و حجامت کنید.

صد و هفتاد و چهارم: یک روز مردی با اعرابی مهار ناقه خود را همی کشید و به حضرت رسول آمده سلام داد و پیغمبر پرسش فرمود. این وقت شخصی از پس پشت او در آمد و عرض کرد یا رسول الله این شتر مرا است که اعرابی دزدیده است. شتر لختی با پیغمبر سخن کرد و آن حضرت فرمود: دست از اعرابی بدار که این شتر در حق او گواهی داد، آنگاه اعرابی را فرمود: چون آهنگ من کردی چه گفتم؟ عرض کرد که گفتم: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا تَبْقَى صَلَوةٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا تَبْقَى بَرَكةٌ، اللَّهُمَّ سَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى سَلَامٌ، اللَّهُمَّ تَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا تَبْقَى رَحْمَةٌ.

فرمود: دانستم که کاری بزرگ کرده‌ای که خداوند شتر را به رفعت قدر تو گویا فرمود و ملائکه افق آسمان را فرو گرفتند.

صد و هفتاد و پنجم: اسلام اهیب بن سماع و باز آمدن آهو چنانکه مذکور شد. صد و هفتاد و ششم: نیز مردی اعرابی بر ناقه سرخ موی سواره در رسید و بر پیغمبر سلام داد، یک تن گفت: ناقه او از آن من است، ناقه به سخن آمد و سوگند یاد کرد که از آن اعرابیم. پیغمبر ﷺ فرمود: چه گفتمی که خداوند ناقه را بر برائت تو گویا ساخت؟ گفت: این دعا خواندم. اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَسْتَ بِإِلَهٍ اسْتَجَدُّنَاكَ وَ لَا مَعَكَ إِلَهٌ أَعَانَكَ عَلَى خَلْقِنَا، وَ لَا مَعَكَ رَبٌّ فَيَشْرُكَكَ فِي رُبُوبِيَّتِكَ، وَ أَنْتَ رَبُّنَا كَمَا تَقُولُ، وَ فَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُبَرِّأَنِي بِبِرَائَتِي.

پیغمبر فرمود: ای اعرابی کلمات تو را ملائکه شنید و باید هر که را چنین شد، آنچه تو گفتمی بگوید و صلوات بر من و آل من فرستد.

صد و هفتاد و هفتم: یک روز شتری در معبر پیغمبر روی بر خاک مالید و تذلی

نمود، پیغمبر فرمود: وی را زحمت می‌کنند، و خداوندش را بخواست و فرمود: مرا بفروش و راه برگرفت، شتر از دنبال آن حضرت روان شد و چندانکه خواستند نتوانستند از راهش باز آرند، لاجرم پیغمبرش بخرید و با علی عنایت کرد، و امیرالمؤمنین بداشت تا جنگ صفین هم بر او نشست.

صد و هفتاد و هشتم: سفینه آزاد کرده پیغمبر ﷺ گوید: در یکی از سرایا در کشتی شدیم، کشتی بشکست و من به تخته پاره‌ای آویختم، چند کُرت موج مرا به کنار برد و باز آورد تا به ساحل افکند، در کنار بحر حیران بودم ناگاه شیری در رسید و آغاز حمله نمود به خدای پناه بردم و شیر را گفتم: من سفینه مولای رسول خدایم. چون این بگفتم، خروش بگذاشت و به نزد من آمده بسی دم لابه کرد و بخفت تا بر آن سوار شدم، مرا به جزیره‌ای برد که میوه‌های شیرین داشت، لختی بخوردم و از برگ درختان میخلاتی کرده قدری برگرفتم، هم به پشت شیر سوار شدم تا مرا به کنار بحر آورد؛ و این وقت کشتی عبور می‌دادند، ندا در دادم پیش شدند و مرا بر پشت شیر نگریستند و شگفتی گرفتند، گفتم: من مولای رسول خدایم شیر بر من رحمت کرد، شما نکنید؟ پسر لنگر افکندند، شیر را گفتم: خدایت از رسول خدا جزای خیر دهاد، آب در چشم بگردانید و ببود تا من به کشتی در رفتم و مرا همی نگریست تا غایب شد.

صد و هفتاد و نهم: و هم سفینه گوید: مرا پیغمبر نامه بداد و به یمن سوی معاذ فرستاد، در راه شیری بر طریق من آمد، او را گفتم اینک مکتوب به معاذ برم، نعره‌ای بزد و از راه به یک سو شد؛ و چون مراجعت کردم نیز چنین افتاد. چون به حضرت رسول آمدم و قصه بگفتم. فرمود: در نعره نخستین پرسش حال من کرد و در ثانی مرا سلام فرستاد.

صد و هشتادم: قوی شدن شتر عمار یاسر چنانکه مرقوم شد.

صد و هشتاد و یکم: یک روز مردی اعرابی به حضرت رسول آمد و گفت: بگو تا این ناقه من چه در شکم دارد تا ایمان آورم. پیغمبر علی را فرمود: وی را آگاهی ده. علی دست بر سینه شتر مالید و گفت: الهی به حق محمد و آل او و به اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه خبر دهد بدانچه در شکم دارد. ناقه به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این اعرابی به دیدار پسر خود می‌شتافت چون به وادی

حُسَیْکَه<sup>۱</sup> آمد از من فرود آمد و مرا بخفت و با من جماع کرد، اعرابی گفت: ای مردم این پیغمبر است که ناقه را به سخن آورد یا آن دیگر. گفتند: وی وصی او برادر اوست، اعرابی مسلمانی گرفت.

صد و هشتاد و دویم: یک روز ابوذر به نماز اندر بود و گوسفندانش به علف چر بودند، گرگی برسد و یکی را بر بود. ابوذر قطع نماز نکرد، هم در زمان شیری برسد و گوسفند را از گرگ بگرفت و رها کرد؛ و گفت: یا اباذر نماز خود بدار که خداوند مرا بر حراست گله تو گماشته است. و چون نماز اباذر به پای رفت گفت: محمد را خبر کن که خداگرامی داشت مصاحب تو و حافظ شریعت تو را و شیری برگله او حارس کرد.

صد و هشتاد و سیم: یک روز پیغمبر فرمود: روزی چند است که گوشت نخورده‌ام، مردی از انصار که بزغاله‌ای در خانه داشت برفت و آن را بریان کرده به حضرت آورد. پیغمبر فرمود: بخورید و استخوانش را مشکنید، چون از کار اکل پرداختند انصاری به خانه رفت و بزغاله خویش را زنده در سرای یافت.

صد و هشتاد و چهارم: روزی پیغمبر آهویی را طلب کرد و فرمان کرد تا ذبح کردند و بریان نمودند، آنگاه حکم کرد بخورید و استخوانش مشکنید پس پوستش را بگسترده و استخوانها را در میانش ریخت و خدای را بخواند تا زنده شد و به علف چر برفت.

صد و هشتاد و پنجم: جوانی از انصار بیمار بود، چون پیغمبر به عیادت او رفت بمرده بود، مادرش زبان به ضراعت گشود و گفت: الهی این مصیبت را بر من بار مکن، پیغمبر جامه از روی او بکشید زنده شد و برخاست و با پیغمبر طعام خورد. صد و هشتاد و ششم: موی بر آوردن سرِ گر، به مسح دست پیغمبر - چنانکه مذکور شد -

صد و هشتاد و هفتم: عمرو بن معاذ را زخمی متکر در غذا به پای رسید، آب دهان مبارک را طلی کرد تا شفا یافت.

صد و هشتاد و هشتم: مصروعی<sup>۲</sup> را به حضرت رسول آوردند دست بر سینه او

۱. حسیکه: موضعی است در مدینه.

۲. مصروع: بیماری را گویند که در دستگاه مغزی او اختلالی رخ داده باشد به طوری که ←

کشید و دعا کرد چیزی چون فضله شپیره از دهانش بیرون شد و شفا یافت.  
صد و هشتاد و نهم: مردی موی سرش موضع سجده را فرا داشت، فرمود: الهی سرش را قبیح کن در زمان موی سرش تمام بریخت.  
صد و نودم: مادر انس عرض کرد که: انس خادم تو است در حق او دعا کن. فرمود: الهی مال و فرزندش را فراوان کن، اولادش چندان شد که در یک طاعون از صد (۱۰۰) تن افزون بمردند.

صد و نود و یکم: یک روز پیغمبر آب طلبید، عمرو بن اخطب بیاورد و موئی در آب یافته برگرفت. پیغمبر دو کزت گفت: الهی او را حسن و بها ده. ابونهبیک ازدی گوید: در نود و سه (۹۳) سالگی او را دیدم که یک موی سفید در سر و روی او نبود.  
صد و نود و دویم: طول عمر نابغه جعدی به دعای رسول خدا چنان که مرقوم افتاد.

صد و نود و سیم: سایب بن یزید مولای عطا را یک روز پیغمبر دست بر میان سرش نهاده دعای برکت خواند، آنگاه که تمام موی سرش سفید شد هنوز جای دست پیغمبر سیاه بود.

صد و نود و چهارم: مادیان مَرَّة بن جَعیل ضعیف و مانده بود، در عرض راه پیغمبر تازیانه خود را بدو فرود آورد و فرمود: الهی او را برکت ده، در زمان توانا و رهوار شد.

صد و نود و پنجم: عثمان بن جُنید گوید: نابینائی به حضرت رسول شکایت آورد، فرمود: دو رکعت نماز بگزار و این دعا بخوان. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ وَاَتُوْجَّهٗ اِلَیْکَ بِمُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ ﷺ، یا مُحَمَّدُ اِنِّیْ اَتُوْجَّهٗ بِکَ اِلَی رَبِّکَ، لِتَجْلُوْا بِهٖ عَنِّ بَصْرِی، اَللّٰهُمَّ شَفِّعْهُ فِیَّ و شَفِّعْنِیْ فِیْ نَفْسِی. هنوز در مجلس بودیم که بینا شده برخاست.  
صد و نود و ششم: ابیض بن جمال گوید: در روی من مرض قوبا افتاد و سفید شد، پیغمبر دست کشید و دعا کرد در زمان شفا یافت.

صد و نود و هفتم: شفای ترس و بخل، و دعا در حق فرس.  
صد و نود و هشتم: یک روز حضرت رسول از میان اصحاب برخاست و اندک دور شد، و دست فرا برد چنانکه مصافحه کند، و اصحاب سخنی می شنیدند و کس

نمی دیدند، چون باز شد فرمود: اسمعیل ملک باران به زیارت من آمد و در فلان روز وعده باران نهاد، چون موعد برسد و باران بیاید، اصحاب بخندیدند و گفتند: ملک به وعده وفا کرد. پیغمبر فرمود: این گونه امور را ضبط کرده مردم را آگهی دهید تا سبب ظهور حق گردد.

صد و نود و نهم: یک روز یهودی را که پیغمبر را وام می داد، رسول خدای دعا کرد که: خدایا حسن و جمالش را دایم دار، بعد از هشتاد (۸۰) سال یک موی سفید در سر و روی نداشت.

دویستم: چون در سفر تبوک مردم از تشنگی بنالیدند، پیغمبر دعا کرد تا رودخانه‌ها جریان یافت. جماعتی گفتند: به نظر ستاره باران آمد بدان روش که منجمان گویند. پیغمبر با اصحاب فرمود: می نگرید این بی اعتقادان چه می گویند؟ خالد گفت: فرمان کن تا سر ایشان را بگیرم، فرمود: بگذار ایشان را همانا این می گویند، لکن می دانند که خدای فرستاده است.

دویست و یکم: یک تن از انصار بزغاله‌ای در سرای داشت آن را ذبح کرد و زن را گفت: نیمی طبخ کن و نیمی را بریان کن. و به مسجد رفت تا رسول خدای را از بهر افطار طلب کند. از آن سوی انصاری را دو طفل خُرد بود، چون ذبح بزغاله را از پدر دیدند یکی با دیگر گفت: ترا ذبح کنم و سر او را ببرید، مادر برسد و نعره بزد آن کودک بیمناک شده بگریخت و از فراز کوشک به زیر افتاده جان بداد. مادر فرزندان را پنهان کرد و طعام مهیا بداشت تا پیغمبر برسد این وقت جبرئیل فرمان آورد که پسرهایش را طلب کن، پس پیغمبر ایشان را بخواست زن با شوهر گفت: حاضر نیستند، چون معروض داشت، پیغمبر فرمود: البته حاضر کن، این کُرت زن حال فرزندان را با شوهر بگفت و او جسد هر دو را به حضرت رسول آورد. پیغمبر دعا کرد تا هر دو زنده شدند.

دویست و دویم: زنی کور در نزد خدیجه بود، پیغمبر فرمود: چشمهای تو روشن باد، در زمان روشن شد. خدیجه گفت: دعای مبارکی بود، فرمود: من رحمت عالمیانم.

دویست و سیم: در سفر تبوک تازیانه از دست پیغمبر افتاد، جعفر بن نسطور رومی به زیر آمده تازیانه را به حضرت برد، فرمود: الهی عمرش را دراز کن و او سیصد و

بیست (۳۲۰) سال زندگانی یافت.

دویست و چهارم: رسول خدای در حق عبدالله بن جعفر طیار دعای برکت کرد، چندان مال و حشمت یافت و جود کرد که مردم مدینه چون وام می‌گرفتند وعده‌ی ادای دین را به هنگام عطای عبدالله معلق می‌داشتند.

دویست و پنجم: چون پیغمبر به خانه‌ی ابو ایوب انصاری فرود شد، بزغاله‌ای و یک صاع گندم داشت، گندم را نان پخت و بزغاله را بریان کرد. پیغمبر فرمان کرد تا ندا کردند مردمان گروه گروه به خانه‌ی ابو ایوب در آمدند و سیر بخوردند و هنوز باقی بود، پس فرمود: استخوانها را در پوست بزغاله نهاد و فرمود: برخیز به اذن خدا. بزغاله برخاست و مردم به شهادت زبان گشودند.

دویست و ششم: هم در عرس<sup>۱</sup> فاطمه، ابو ایوب بزغاله حاضر کرد، آن را بکشتند و طبخ کردند. پیغمبر فرمود: استخوانش را مشک کنید. بعد از اکل گفت: الهی ابو ایوب فقیر است و دعا کرد تا بزغاله زنده شد و به ابو ایوب فرستاد و خدای در آن برکت نهاد که هر بیماری از شیرش بخوردی شفا یافتی و اهل مدینه آن را مبعوثه می‌نامیدند.

دویست و هفتم: یک روز یهودی بر پیغمبر گذشت و گفت: السّام علیک. یعنی مرگ بر تو باد. فرمود: علیک. همانا من بر او برگردانیدم و امروز ماری سیاه پشت او را بگزد و او را بکشد. جهود به صحرا شد و پشته هیزم بر پشت کشیده باز آمد. چون به عرض رسانیدند که اینک زنده می‌آید او را طلب داشت و فرمان کرد تا هیزم فرو گذاشت و در میانش ماری سیاه پدیدار شد که چوبی به دندان داشت، حضرت فرمود امروز چه کردی؟ گفت: دو گرده نان داشتم یکی صدقه کردم. فرمود: خدا مرگهای بد را به تصدّق دفع می‌کند.

دویست و هشتم: در مکه جمعی از شوری آب چاه خود بنالیدند، پیغمبر آب دهان در چاه افکند تا شیرین و گوارا شد و تاکنون در بیرون مکه آن چاه را عسیله گویند و قوم بر آن فخر می‌کنند. گویند: چون مسیلمه بشنید آب دهان در چاهی شیرین انداخت تا تلخ و شور گشت، هم آن چاه امروز در یمن شناخته است.

۱. عرس: عروسی و زفاف.

دویست و نهم: جهودی که مولای سلمان بود او را به نخلستانی مکاتب<sup>۱</sup> ساخت، پیغمبر یک یک خستوی خرما در دهان گذاشت و برآورد و غرس نمود، تا با خستوی دیگر چنین می‌کرد، این یک با ثمر بود بدین گونه نخلستان را پرداخت و جهود را بداد و سلمان را گرفته آزاد کرد.

دویست و دهم: ابوهریره مشیت خرمائی به حضرت آورد، پیغمبر دعا کرد و فرمود: در کیسه بدار. چندان که ابوهریره از آن بر می‌گرفت به جای بود، تا آنگاه که علی علیه السلام از او شهادتی طلبید و او کتمان کرد، پس آن کیسه تهی شد، نزدیک علی آمد و توبت کرد. امیرالمؤمنین دعا کرد تا دیگر باره خرما یافت و آنگاه که به نزد معویه شتافت آن برکت برفت.

دویست و یازدهم: چون رسول خدا فقرائی که در مسجد جای داشتند و ایشان را اهل صفا گویند خود خورش می‌داد، یک شب فرمود: اگر طعامی هست بیاورید، اندک طعامی در بن دیگ سنگی ببود، آن را برگرفت و به مسجد آورد و ده (۱۰) تن از فقرا را بیدار کرد تا طعام بخوردند، پس دهه دیگر را برانگیخت تا همه فقرا را از آن اندک طعام سیر کرد.

دویست و دوازدهم: بسیار وقت زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه می‌گذاشت و می‌فرمود: دیگر شیر مده.

دویست و سیزدهم: وقتی سلمان سه روز چیزی نیافت که بدان افطار کند قصه به حضرت آورد. سلمان را با خود آورد در معبری که یک تن بزی را با خود می‌برد فرمود: به نزدیک من آور. عرض کرد: شیرده نباشد، فرمود: به نزدیک من آور. قدحی بخواست و دست بر پستان بز بمالید و قدحی شیر بدوشید، به خداوندش داد تا بنوشید و قدحی به سلمان و قدحی خود میل فرمودند.

دویست و چهاردهم: روزی علی علیه السلام یک درهم گوشت و درهمی ذرت بخريد، فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان کرد و عرض کرد: پدرم را دعوت فرما. علی به حضرت رسول آمد وقتی که می‌فرمود: پناه می‌برم به خدا از گرسنگی، پس بر علی

۱. مکاتب اسم مفعول از مکاتبه است و مکاتبه در اصطلاح فقهاء این است که مولی از عبد خود تعهدی بگیرد که اگر مثلاً فلان مقدار پول دادی (بطور اقساط یا نقد) آزاد خواهی بود (ب).



تکیه کرده به خانه فاطمه آمد و جامه بر سر آن نان و مرقه کشید و فرمود: قدح آوردند و فاطمه از برای زوجات مطهرات جداگانه قسمت فرستاد و همسایگان را نیز بهره بداد آنگاه خود بخوردند و چند روز بداشت.

دویست و پانزدهم: جابر انصاری بیمار شد و مدهوش گشت، پیغمبر او را عیادت کرده دست خود را بشست از آن آب بر روی او زد، به هوش آمد و شفا یافت.

دویست و شانزدهم: محمد بن حاطب را در کودکی بر ساعد، قزقانی<sup>۱</sup> که در جوش بود ریخت و مجروح کرد، مادرش به حضرت رسول برد، آب دهان مبارک در دهانش افکند و بر دستش طلی کرد و این دعا خواند: *أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبِّ الْبَأْسِ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي، لَا شَافِيَّ إِلَّا أَنْتَ، شِفَاءً لَا يُقَادِرُهُ سُنْمٌ*. در ساعت شفا یافت.

دویست و هفدهم: زنی زهره نام مسلمانی گرفت و نابینا شد، کفار گفتند: لات و عزی او را کور کرد. پیغمبر دست بر چشمش کشید روشن گشت، کافران گفتند: اگر اسلام خوب بود زهره بر ما سبقت نمی گرفت، خدای این آیت فرستاد: *وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ*<sup>۲</sup>.

دویست و هجدهم: وقتی حسان بن عمرو و به روایتی طفیل عامری را مرض آکله عارض شد، آب دهان مبارک را در قدحی آب افکنده فرمود: تا بدان غسل کرد و شفا یافت.

دویست و نوزدهم: یک روز پیغمبر گرسنه به خانه فاطمه آمد و حسنین را گرسنه یافت، پیغمبر آب دهان مبارک در دهان ایشان افکند تا سیر شده بختند و به اتفاق علی به خانه ابوالهیثم آمد، وی گفت: مرحبا بر رسول الله. نمی خواستم در چنین وقت در آئید که چیزی ندارم و اندک طعامی بود بر همسایگان بخش کردم. پیغمبر فرمود: جبرئیل در حق همسایگان چندان وصیت آورد که گمان کردم در حق ایشان میراث مقرر شود. نخلی در کنار خانه او بود که چون نر بودی هرگز بار نیاوردی، پیغمبر به پای نخل رفت و علی را فرمود تا قدحی آب بیاورد مقداری آب در دهان بگردانید و بر درخت افشاند، در ساعت گران شد از خوشه های رطب، پس فرمان کرد اول به

۱. قزقان: دیگ و پاتیل بزرگ.

۲. سوره احقاف، آیه ۱۱: و کسانی که کافر شدند کسانی را که ایمان آوردند گفتند: اگر [در اسلام] خیری می بود [مؤمنان یهود] بر ما سبقت نمی گرفتند.